431

ما فی هذا المجلد

رساله عروضیه رساله در علم قافیه مجمع البدایع در علم بدیع

سبب بر دو قسم است خفیف و ثقیل

خفیف کلمه دو حرفی یا ساکن دیگر متحرک

ثقیل کلمه دو حرفی هر دو متحرک

وتد بر دو نوع است

وتد مجموع وتد مفروق

وتد مجموع کلمه سه حرفی دو حرف متحرک و یک ساکن

وتد مفروق کلمه سه حرفی اول و آخر متحرک و وسط ساکن

فاصله بر دو نوع است

اول کلمه چهار حرفی و سه حرف اول متحرک و آخر ساکن

دویم پنج حرفی چهار حرف اول متحرک و آخر ساکن

ابتدا شروع مصرع دوم

عروض آخر مصرع

صدر جزو اول مصرع اول

ضرب آخر مصرع دویم

زحاف از اصل دور افتادن

ازاحه اواز با ترنم

تسبیغ زیاد کردن الف بعد

قبض انداختن حرف پنجم ساکن

اشتر انداختن میم و یا مفاعیلن

مکفوف

خرب انداختن میم و نون مفاعیلن

کف انداختن حرف ساکن هفتم

محذوف

قصر انداختن حرف ساکن

حذف انداختن حرف سبب خفیف از اواخر

اذاله زیاد کردن الف بعد بر وتد مجموع رکنی آخر

قد دخل هذا الکتاب فی ملک ... السادات الطلاب محسن الطهرانی

مافی هذا المجلد
رساله عروضیه رساله در علم قافیه مجمع البدایع در علم بدیع

سبب بر دو قسم است
خفیف و ثقیل
خفیف کلمه دو حرفی یا ساکن دیگر متحرک
ثقیل کلمه دو حرفی هر دو متحرک

وتد بر دو نوع است
وتد مجموع وتد مفروق
وتد مجموع کلمه سه حرفی دو حرف متحرک و یک ساکن
وتد مفروق کلمه سه حرفی اول و آخر متحرک و وسط ساکن

فاصله بر دو نوع است
اول کلمه چهار حرفی و سه حرف اول متحرک و آخر ساکن
دویم پنج حرفی و چهار حرف اول متحرک و آخر ساکن

ابتدا شروع مصرع دویم
عروض رکن آخر مصرع
صدر رکن اول مصرع
ضرب رکن آخر مصرع دویم

زحاف از اصل دور افتادن
هزج آواز با ترنم
تسبیغ زیاد کردن الف بعد

قبض انداختن حرف پنجم ساکن
اشتر انداختن میم و یاء مفاعیلن
خرب انداختن میم و نون مفاعیلن
مخروب
کف انداختن حرف ساکن هفتم
مکفوف
قصر انداختن حرف ساکن
حذف انداختن حرف سبب خفیف از آخر رکن
محذوف
اذاله زیاد کردن الف بعد بر وتد مجموع رکن آخر

معصوبه النحو
ان سنن ارکان باشد
فرق الحرکی
الترجیع تل ...
برای ...
رکن اول ... دوم وتد ... سوم فاصله

قد دخل هذا الکتاب فی ملک ...
السادات الطلاب حسین الطهرانی

ما فی هذا المجلد

رساله عروضیه — رساله در علم قافیه — مجمع البدایع در علم بدیع

سبب بر دو قسم است
خفیف و ثقیل
خفیف کلمه دو حرفی یکی ساکن دیگر متحرک
ثقیل کلمه دو حرفی هر دو متحرک

وتد بر دو نوع است
وتد مجموع وتد مفروق
وتد مجموع کلمه سه حرفی در دو حرف متحرک و یک ساکن
وتد مفروق کلمه سه حرفی اول و آخر متحرک و وسط ساکن

فاصله بر دو نوع است
اول کلمه چهار حرفی سه حرف اول متحرک و آخر ساکن
دویم پنج حرفی چهار حرف اول متحرک و آخر ساکن

ابتدا
شروع مصرع دویم

عروض
آخر مصرع اول

صدر
اول مصرع اول

ضرب
آخر مصرع دویم

زحاف
از اصل دور افتادن

ترنم
آواز با ترنم

تسبیغ زیاد کردن الف بعد

قبض انداختن حرف پنجم ساکن
اشتر انداختن میم و یا و مفاعیلن

خرب
انداختن میم و نون مفاعیلن

مکفوف
کف انداختن حرف ساکن هفتم

قصر انداختن حرف ساکن

محذوف
حذف انداختن هر سبب خفیف از آخر رکن

اذاله زیاد کردن الف بعد بر وتد مجموع رکن آخر

قسمت دخل ذلک ... السادات ... الطلاب حسن ...

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعل علم العروض میزان الاشعار
والصلوة علی صاحب دیوان الرسالة واهل بیته
الاطهار اما بعد از حمد و ثنا و درود مصطفی صلی الله
علیه واله وسلم بدانکه باعث بر این تالیف آن بود که چون با اصحاب
کتب عروضی مباحثه کرده میشد و در هر دقیقه نکته میطلبیدند و بر هر
مطلبی دلیلی نقلی یا عقلی میخواستند و از آن نکات و دلایل تمامی در
هیچ کتاب این فن از تصانیف عربی و فارسی متقدمان و متاخران
نبود بحکم آنکه العلم صید والکتاب قید جمع نوشته
شد بجهت حفظ فرزندان ابنی یحیی رساله ترتیب دلصه لنقد بیت
که در دو شرح این سخن باشم ۞ اگرچه متن است شرح فن باشم ۞ التماس
از مستفیدان آنکه چون ازین مائده فائده بردارند بسعی از ادعای
خیر یاد آرند و بالله التوفیق فصل در تعریف شعر و بیان شاعر

بدانکه شعر در لغت دانستن و دریافتن است و در اصطلاح
سخنی است موزون مکرر دلالت کننده بر معنی و قافیه داشته باشد و
قایل قصد موزونی آن سخن کرده باشد و سخن را بموزون قید کرده شد
از آنکه سخن ناموزون را شعر نگویند و سخن موزون را بدلالت کردن بر
معنی قید کردیم زیرا که سخن موزون بی معنی را شعر نگویند و قافیه داشته
باشد گفته شد از آنکه سخن موزون بی قافیه را نیز شعر نگویند و قایل
قصد موزونی آن سخن کرده باشد گفته شد از آنکه اگر کلامی موزون
واقع شود و قایل قصد موزونی آن سخن نکرده باشد آنرا شعر نگویند
در اصطلاح چنانچه در قرآن و حدیث رسول صلی الله علیه واله وسلم
موزون واقع شده است شعر نیست کقوله تعالی ثم اقررتم وانتم
تشهدون ۞ ثم انتم هؤلاء تقتلون و قوله صلی الله علیه واله وسلم
الکریم ابن الکریم ابن الکریم ۞ و اگرچه قرآن بر وزن فاعلاتن
فاعلاتن فاعلات واقع شده است و حدیث نیز بر وزن
فاعلاتن فاعلاتن فاعلات واقع شده است اما چون قایل
قصد موزونی نکرده است آنرا شعر نمیگویند و اطلاق شعر بر قرآن
و حدیث کردن روا نیست ابو الحسن اخفش نحوی رحمة الله
علیه گفته است که شاعر بمعنی صاحب شعر است یعنی خداوند شعر چنانکه

تام بمعنی صاحب تمر یعنی خداوند خرما و این بر تقدیریست که شاعر مشتق باشد
از شعر بمعنی اصطلاحی یعنی کلام موزون بود چنانکه گفته شد و اگر شاعر مشتق
باشد از شعر بمعنی لغوی که مصدر است یعنی دانستن و دریافتن معنی شاعر
داننده و دریابنده باشد و بعضی گفته اند که شاعر را از آن جهت شاعر
میگویند که در مییابد نوعی از کلام را و قادر است بر ترکیب آن که آن
نوع کلام را غیر او در نمییابد و بعضی از اصحاب تواریخ گفته اند که اول
کسیکه شعر گفت حضرت آدم بود صلواة الله و سلامه علیه و میگویند که لغت
آدم باتفاق اهل عرب سریانی است و عربی که با آدم نسبت میکنند ترجمه
شعریست که بلغت سریانی گفته است در مرثیهٔ هابیل در آنوقت که قابیل
هابیل را کشت و قاسم بن سلام بغدادی رحمة الله علیه که پیشوای اهل
تواریخ است گفته است که اول کسیکه شعر عربی گفت یعرب بن قحطان
بود که از فرزندان حضرت نوح پیغمبر صلوات الله علیه است و اکثر
برانند که اول کسیکه شعر فارسی گفته بهرام گور است و بیت او شعر
اینست بیت منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله ٭ نام بهرام مرا
و پدرم بوجبله ٭ و بعضی گفته اند که اول شعر فارسی ابو حفص حکیم
سغدی گفته است که از سمرقند بوده است و یک بیتش اینست
بیت آهوی کوهی در دشت چگونه دودا ٭ چون ندارد یار بی

بار چگونه رودا ٭ و بعضی گفته اند اول کسیکه در فارسی قصیده و بسیار مداحی کرده
است رودکی بوده است و مطلع قصیده او اینست بیت بوی جوی مولیان آید همی ٭
بوی یار مهربان آید همی ٭ فصل در بیان حاجت بعلم عروض و واضع او و وجه
تسمیه آن چون شعر کلامی است موزون و هر موزونی را ناچار است از میزانی تا زیادتی
و نقصان آن بآن میزان توان دانست و میزان شعر بعلم عروض معلوم میشود پس
هر کسیکه در باب شعر دخل کند خواه بگفتن شعر خواه بشناختن آن بر او لازم باشد
که عروض بداند بدانکه استخراج علم عروض خلیل ابن احمد بصری کرده است و
چنین میگویند که خلیل ابن احمد روزی بر دوکان قصاری میگذشت آواز
کوبهٔ قصاری شنید و چون آن صوتی بود متجاذب و ایقاعی متناسب آنرا در
اصول موسیقی چنانکه گویند گفته که والله لیظهرن من هذا شیٔ یعنی که گویند
بخدا اینکه ظاهر میشود ازین صوت چیزی و او را انشاء استخراج علم عروض بهمان
صوت شده است و در نام کردن این علم بعروض اقوال بسیار است بعضی میگویند
که خلیل ابن احمد در مکه مبارکه زاد الله شرفاً بوده که باین علم ملهم شد و یکی از
اسماء مکه عروض است این علم را باسم مکه خواند بجهت تیمن و تبرک و بعضی
میگویند که عروض بمعنی طرف است و چون این علم طرف بعضی از علوم بود
آن را عروض نام کرده اند و بعضی میگویند که ترکیب این سه حروف که
ع ر ض است بمعنی کشف و ظهور است و چون باین علم ظاهر و پیدا

میشود وزن صحیح و وزن غیر صحیح پس ازین جهت این علم را عروض نام نهاده اند
و بعضی میگویند که عروض در لغت راه کشاده در کوه است و همچنانکه از
راهی که در کوه است بمواضع میتوان رسید ازین علم نیز طریق موفقت شعرها
مستقیم و غیر مستقیم توان شناخت و بدانستن آن بکلام موزون و نا
موزون میتوان رسید پس باین مناسبت این علم را عروض نامیده اند و
بعضی میگویند که عروض بمعنی میغ است یعنی ابر و همچنانکه در ابر و آنچه ازو
پیدا میشود نفع بسیار است همچنین درین علم نیز نفع بسیار است پس باین
مناسبت این علم را عروض گفتند و بعضی میگویند که چون جزو آخر مصرع
اول بیت را عروض میگویند و بعد ازین معلوم شود و این علم مشتمل است
بر معرفت آن جزو آخر پس این علم را باسم آن جزو آخر خواندند چرا که جزو
کثیر الوقوع است و در میان عروضیان بسیار مذکور میشود که عروض این بیت
چنانست و بعضی میگویند که عروض فعول است بمعنی مفعول یعنی معروض
و این علم را ازان جهت عروض فرمانند که معروض علیه شعر است یعنی
شعر را بر آن عرض میکنند تا موزون از ناموزون جدا شود و بعضی آن
وجه را ترجیح کرده اند و بعضی وجه اول را **فصل** در بیان موزون
و ناموزون و معنی تقطیع بیت و کیفیت آن **بدانکه** وزن سنجیدن کلام
است بمیزان بحری از بحرهای شعر که مقرر کرده اند پس هرچه بمیزان بحری

از بحور درست

از بحور درست آید آن موزون است و آنچه بمیزان هیچ بحر درست نیاید نا
موزون است و این سنجیدن را تقطیع گویند و در اصطلاح عروضیان
تقطیع بیت چنانست که الفاظی که دران بیت است از یکدیگر جدا سازند
بر وجهیکه هر مقداری ازان برابر باشد در وزن با جزاء آن بحر که
این بیت دران بحر است و مناسبت بمعنی لغوی تقطیع که پاره
پاره کردن است و در تقطیع عدد حروف و حرکت و سکون معتبر است
صورت حرکت که فتحه و کسره و ضمه است یعنی زیر و زبر و پیش دخل
ندارد مثلا لفظ طُوطی و بُلبُل بر وزن فَعلن باشد و هر حرفیکه به
تلفظ در آید آن معتبر باشد در تقطیع اگرچه در کتابت نباشد و
هر حرف که بتلفظ در نیاید معتبر نباشد در تقطیع اگرچه در کتابت
باشد و حروف ملفوظ غیر مکتوب و مکتوب غیر ملفوظ را بعد ازین
بتفصیل بیان کرده خواهم شد بسبب اینکه بنای تقطیع بر ملفوظ است
نه بر مکتوب و شاید که حروف مصرعی زیاده باشد از مصرع دیگر
با آنکه هر دو مصرع بر یک وزن باشد چنانکه **بیت** نشست سرور
اهل کرم بمجلس خاص ٭ دو خوان سه خوان دو سه خوان خوان خوا
خوان چه خوان که نخواست **تقطیعش** نشست سر مفاعلن ٭ ور اهل
فعلاتن ٭ کرم بمج مفاعلن ٭ لس خا فعلن ٭ و خاس خا مفاعلن ٭

درس خاخا فعلاتن ت خاچ خا مفاعلن که نخا فعلن
مصرع اول بیت و دو حرف و مصرع دویم چهل و سه حرف
بدانکه نون تنوین را او ضیاع ظاهر مینویسند تا ملفوظ و مکتوب
اوزان شعر یکی باشد و التباس نشود فصل در بیان حروفیکه ملفوظ
اند و مکتوب نه ازان جمله یکی الفیست که از اشباع فتحه الف یعنی از
کشیدن فتحه او حاصل شود همچو آمد و آید که بر وزن فعلن است و در
تقطیع دو الف نویسند اول متحرک و دویم ساکن بدین صورت
آامد فعلن آآید فعلن و دیگر واویست که از اشباع ضمه واو
حاصل شود چنانکه داؤد و طاؤس که بر وزن فعلان است
و در تقطیع دو واو نویسند اول متحرک و دویم ساکن بدین
صورت داوود فعلان طاووس فعلان و دیگر یائیست که از
اشباع کسره حاصل شود چنانچه کسرهٔ من بیدل را کشند بر وجهیکه
بعد از نون یا ملفوظ شود و در تقطیع این یا نوشته میشود بدین
صورت مینی بیدل مفاعیلن و این یا را یای بطنی گویند بطنی
در لغت شکم بود همچنین در بعضی از الفاظ عربی الف و واو
و یا ملفوظ شود و مکتوب نباشد همچو الف الله و هذا و ذلک
و واو که و یای یه و غیر ان و دیگر حرفیست که در حروف تشدید

است همچو خرّم و فرّخ که بر وزن فعلن است و در تقطیع آن را دو حرف نویسند
اول ساکن دویم متحرک بدین صورت خررم و فررخ فصل در بیان
الف و واو مکتوبهٔ غیر ملفوظ اما الف الف وصل است وقتیکه در میان
مصرع واقع میشود حرکت او را بحرف پیش از و میدهند و الف ملفوظ نشود
ازین جهت او را الف وصل میگویند که حرف پیش از و بحرف بعد از و متصل
میشود در تلفظ چنانکه مصرع روز سیفی ریزی ککل مشکلین توشد و در
تقطیع این الف نوشته نشود بدین صورت روز سیفی فاعلاتن ریزیکا
فعلاتن کل مشکلی فعلاتن نتشد فعلن و اگر الف ملفوظ شود
ساقط نشود در تقطیع چنانکه مصرع بود یا سیفی در غمت از دست تنهائی
تقطیعش بود یا مفاعیلن د سیفی در مفاعیلن غمت از دس
مفاعیلن تتنهائی مفاعیلن و اما واو بر سه نوع است یکی واو
عطف است و آن واویست که در میان دو کلمه باشد همچو دل و جان
و این و آن و در کلام عرب بیشتر چنانست که ماقبل واو عطف یعنی
حرف پیش از و بضم ملفوظ میشود و واو ملفوظ نشود چنانکه مصرع
دل و دلدار و صبر و طاقت کو در تقطیع نوشته نمیشود بدین صورت
دل دلدا فعلاتن رصبرطا مفاعلن قت کو فعلن
و اگر واو ملفوظ شود ساقط نشود در تقطیع چنانکه مصرع کل و لالۀ

باید و دیوار یار تقطیعش کل و مل بی فاعلاتن باید و دی فاعلاتن
دار یار فاعلات و دیگر واو لیست که دلالت میکند بر آنکه ما قبل او ضمه دارد
مثل تو و دو و چو و همچو و بیشتر آنست که این واو ملفوظ نمیشود چنانکه
مصرع همچو تو کو در دو سرا دیگری و در تقطیع نوشته نمیشود بدینصورت همچت
کو مفتعلن در دو سرا مفتعلن دیگری فاعلن و اگر ملفوظ شود
ساقط نشود در تقطیع چنانکه مصرع دیگری در دو سرا کو مثل تو تقطیعش
دیگری در فاعلاتن دو سرا کو فاعلاتن مثل تو فاعلن و دیگر واو
اشمام ضمه است و آن واویست که بعد از خای مفتوح است لا فتحه خالص
نیست بلکه بوی از ضمه دارد و اشمام در لغت بو یانیدن است و ازین جهت
او را واو اشمام ضمه میگویند چنانکه مصرع خواب و خور خواجه من خوشتر
بود در تقطیع نوشته نمیشود بدینصورت خاب خری مفتعلن
خاجی من مفتعلن خش بود فاعلن و اما هاء بیان حرکت پس آن هائیست که بآخر کلمه بپیوندد تا دلالت کند بر آنکه ما قبل متحرک است
و آن حرکت یا فتحه بود همچو خنده و گریه و مانند آن و یا کسره بود همچو
وجه و مانند آن پس اگر این ها در میان مصرع واقع شود و ملفوظ
نشود ساقط شود در تقطیع چنانکه گریه کردم فاعلاتن و چنانکه
که میگوئی مفاعیلن پس میگوید مفاعیلن و اگر ملفوظ باشد با حرکت

کسره بجای

کسره بجای او یا نویسند در تقطیع بدینصورت گریی یی من مفتعلن
خندی او مفتعلن و اگر آخر مصرع واقع شود در حساب حرف ساکن
باشد چنانکه مصرع غنچه پیش دهنت لب بسته تقطیعش غنچه پیش
فاعلاتن دهنت لب فعلاتن بسته فعلن ها بسته در برابر نون
فعلن است ~~و گاه باشد که این ها در میان مصرع در برابر نون فعلن~~
~~است و گاه باشد که این ها در میان مصرع در برابر نون فعلن~~
حرکت و گاه باشد که این ها در میان مصرع در برابر حرف ساکن از
میزان واقع شود و ساقط نشود در تقطیع چنانکه مصرع خنده چه کنی
بگریه من خنده چه مفعول کنی بگر مفاعلن یه ی من فعولن
و اما یای ساکن است که پیش از الف متحرک واقع شود و ملفوظ
نشود چنانکه مصرع سیفی لو عشق او جدا مشتین و در تقطیع نوشته نشود
بدینصورت سیف از عشق فاعلاتن ق او جدا مفاعلن مشتی
فعلات و بعضی این صورت را از قبیل اسقاط الف وصل میدارند و
میگویند که حرکت الف به یا منتقل میشود و الف ساقط میشود و اگر این
مصرع چنین تقطیع کرده میشود سیفی ز عشق فاعلاتن معقول این
سخنی است آنکه در اکثر کتابهای عروض معتمد علیه گفته اند که مثال
یاء مکتوب غیر ملفوظ چون که وجی است را بیا نویسند و هیچ مثال

دیگر نیاوردند اگر درین صورت یا افتادی بایستی که این امثال آوردندی که
در کلام بسیار واقع است محتاج نشدندی بمثالی که در رعایت کمیت
و نیز آنکه اگر اسقاط یا را روا داشتندی چه تفاوت میکند که بعد از یا
الف وصل باشد یا حرف دیگر پس بایستی که همچنان که گفتی احمد که بروزن
فاعلاتن باشد گفتی جعفر نیز که والبوری که بروزن فاعلاتن بود چنین
نیست بلکه بروزن مفعولاتن است والله اعلم و اگر ملفوظ شود ساقط شود
در تقطیع چنانکه مصرع هست سیفی از دعا گویان مجو آزار او تقطیع
هست سیفی، فاعلاتن، از دعا گو، فاعلاتن، یا مجو آ، فاعلاتن، زار
او، فاعلن، فصل در بیان نون ساکن و بعضی از حروف ساکن
مکتوب که در تقطیع ساقط شوند یا متحرک شوند و یا همچنانکه ساکن
اند معتبر باشند بدانکه هر نون ساکن که بعد از حرف مده باشد و حرف
مده واو ساکن ماقبل مضموم و الف ساکن ماقبل مفتوح و یای
ساکن ماقبل مکسور است همچو لفظ چون و جان و چین اگر آن
نون در میان مصرع واقع شود ساقط شود در تقطیع چنانکه چون
کنم و جان کنم و چین روم هر سه عبارت بروزن فاعلن باشد
در تقطیع بدین صورت نوشته میشود چو کنم فاعلن جا کنم
فاعلن چی روم فاعلن و اگر در آخر مصرع واقع شود در

حالت

حالت حرف ساکن باشد چنانکه مصرع ای قد دلجوی تو سرو روان
تقطیع ای قد دل، فاعلاتن، جوی تو سر، فاعلاتن، و ری
روان، فاعلات، نون روان در برابر تای فاعلات است و
اگر اول حرف مده باشد و دوم نون نباشد همچو کار و باد و یا
اول حرف مده نباشد و دوم نون باشد همچو امن و عین و عون
و یا هیچکدام نباشد همچو شکر و آن دو ساکن در میان مصرع
واقع شوند اول ساکن دوم متحرک شود چنانکه یار شو و امن جو
و شکر گو هم بروزن فاعلن باشد چرا که در اوزان شعر دو ساکن
در میان مصرع ملفوظ و محسوب نباشد مگر الف مده و نون ساکن
که هر دو بجای یک حرف ساکن اند بجهت خفت حرف مده با نون
در تلفظ و اگر در آخر مصرع واقع شود در حالت دو ساکن باشند چنانکه
گوئی یار نیک و ملک امن و جای شکر هم بروزن فاعلات باشد و اگر
بعد از حرف مده دو حرف ساکن واقع شود همچو کارد گوشت و گشتند
و مانند آن در میان مصرع باشد اگر آن دو ساکن در برابر یک
متحرک باشند ساکن اول متحرک شود ساکن دوم ساقط شود در
تقطیع چنانکه مصرع کارد برکش گوشت برکش تا برآ تقطیع — گشتاسب نام پهلوان ۱۲
کارد برکش، فاعلاتن، گوشت برکش، فاعلاتن، تا برآ، فاعلن

واگر دو ساکن در برابر دو متحرک واقع شوند هر دو ساکن متحرک شوند چنانکه
بیت رزم شه کارد چو بزم بود گوشت گو تقطیعش رزم شه مفتعلن
کار دو چو مفتعلن بزم بود مفتعلن گوشت گو مفتعلن واگر سه
ساکن در آخر مصرع باشد ساکن آخر ساقط شود در تقطیع چرا که در
وزن شعر هیچ جا سه ساکن جمع نشود چنانکه مصرع تاج سیفی بتوان شمع مرا آمر
کرمیست تقطیعش تاج سیفی فاعلاتن بت ای شم فعلاتن
ع مرا آمر فعلاتن کرمیس فعلان فصل در میان اجزای میزان
بیت بدانکه میزان بیت مرکب است از ارکان و ارکان مرکب‌اند از
اصول و اصول که ارکان میزان از آن مرکب‌اند منحصر در سه سبب و وتد
و فاصله و سبب بر دو نوع است سبب خفیف و سبب ثقیل سبب خفیف کلمهٔ
دو حرفی را گویند که اول متحرک بود و دوم ساکن همچو گم و گل و
سبب ثقیل کلمهٔ دو حرفی را گویند که هر دو متحرک بود همچو ددا و اول
را خفیف و دوم را ثقیل از بهر آن گفته‌اند که یک متحرک و یک
ساکن در گفتن سبکتر است از دو متحرک و خفیف در لغت سبک
است و ثقیل گران و وتد نیز بر دو نوع است وتد مجموع و وتد مفروق
وتد مجموع کلمهٔ سه حرفی را گویند که هر دو حرف اول وی متحرک
بود و حرف ثالث ساکن همچو علی و چون هر دو متحرک پیوسته

مجموع

بود وتد

بود وتد مجموع گفتند که جمع در لغت گرد آوردن است و وتد مجموع
را وتد مقرون نیز گویند و قران در لغت پیوستن چیزی به چیزی
بود و وتد مفروق کلمهٔ سه حرفی را گویند که حرف اول و آخر او
متحرک بود و حرف میانه ساکن همچو زخم و ژاله و چون هر دو
متحرک از هم جدا بود وتد مفروق گفتند که فرق در لغت جدا
کردن است فاصله نیز بر دو نوع است فاصلهٔ صغری و فاصلهٔ
کبری فاصلهٔ صغری کلمهٔ چهار حرفی است که سه حرف اول متحرک
بود و حرف آخر ساکن همچو جبل به تنوین فاصلهٔ کبری کلمهٔ پنج حرفی را گویند
که چهار حرف اول متحرک بود و حرف آخر ساکن همچو سمکة به تنوین و
چون صغری در لغت خردتر است و کبری بزرگتر پس کلمهٔ چهار حرفی را
صغری و کلمهٔ پنج حرفی را کبری گفتند مخالف است و ابراهیم بن عبد الرحمن
عروضی کلمهٔ چهار حرفی را فاصله گوید بصاد بی‌نقطه و کلمهٔ پنج حرفی را
فاضله میگوید بضاد با نقطه بجهت آنکه یک حرف زیاده است از فاصله
و فضل در لغت افزون آمدن بود و ابن خباز میگوید بعضی هر دو
را فاضله میگویند بضاد با نقطه و اول را بصغری و دوم را
بکبری قید کنند همچنانکه فاصله بصاد بی‌نقطه را قید کنند و بعضی
فاصله‌ها را از اصول نمی‌شمارند فاصلهٔ صغری را مرکب از سبب ثقیل و

سبب خفیف میدارند و فاصلهٔ کبری را مرکب از سبب ثقیل و وتد مجموع
و مثال مجموع این تتش اصل بعربی این ترکیب است لَمْ أَرَ عَلَى
رَأْسِ جَبَلٍ سَمَكَةً و در فارسی هر یکی ازین دو ترکیب بیت از بر
کوه وفا قدمی نگذری ه جز ره اهل صفا یکی نسپری ه بتقدیم وتد
مفروق بر وتد مجموع **فصل** در بیان وجه تسمیهٔ بیت و اجزای
آن **بدانکه** بیت را از آن جهت بیت گویند که بیت در لغت خانه
است و بیت شعر را به بیت شَعر تشبیه کرده اند یعنی خانهٔ از موی و پلاس بود شَعر یعنی موی
و ابو العلا مصری رحمة الله علیه که از اکابر شعرای عرب است گفته
است شعر که الحسن یظهر فی البیتین رونقه ه بیت من الشَعر او
بیت من الشِعر ه یعنی رواج خوبی در دو بیت ظاهر میشود یکی بیت
شَعر و یکی بیت شِعر و بعضی گفته اند که وجه مشابهت میان این
هر دو بیت عزت و اعتبار است همچنانکه خانه را پیش مردم عزت
و اعتبار است بیت شعر را در پیش مردم اعتبار و عزت است چنانکه
در میان عرب مشهور است که بیت شِعر خیر من بیت تبر یعنی تبرا لله
بیت شعر بهتر است از خانهٔ زر و بعضی گفته اند که وجه مشابهت
این است که همچنانکه خانه بر وضع و شکل مخصوص است اگر
هرگاه آن وضع تغییر میباید خانه بر جای خود نمی‌ماند و بیت شعر

نیز از وضع

نیز بر وضع مخصوص است که هرگاه آن وضع تغییر یابد ناموزون میشود و بیت نمی
ماند و بعضی گفته اند که وجه مشابهت است همچنانکه خانه را ابتدا است که
از آنجا در می‌آیند و انتها است که بآنجا ساکن میشوند بیت شعر را نیز ابتدا و انتها
است و بعضی گفته اند همچنانکه صاحب خانه را آنجا انس و قراری است صاحب
بیت را نیز به بیت خود الفتی و خوداسندی است و چون بیت را بخانه تشبیه کردند
و خانهٔ عربیان صحرانشین مرکب از ریسمان و میخ و ستون و پلاس است و بلغت
عرب سبب ریسمان بود و وتد میخ و فاصله ستون خیمه پس اجزای بیت را بنام
اجزای خانه خواندند و جزو دو حرفی را سبب و سه حرفی را وتد و چهار حرفی
یکی ۲ و پنج حرفی را فاصله گفته اند از آن جهت که کلمهٔ دو حرفی از سبب که
خفیف است از کلمهٔ سه حرفی و کلمهٔ سه حرفی خفیف تر است از کلمهٔ
و میخ ۷ چهار حرفی همچنانکه ریسمان ضعیف تر است از میخ از ستون و بعضی گفته
اند که فاصله در لغت جدائی میان دو دامن خیمه بود و نیز فاضله
بضم بالنقطه در لغت پلاسی بود که خانه بآن پوشانند پس فاضله تا
معنی یکی از اجزای خانه باشد بلکه جزو اعظم خانه **فصل** در بیان
ارکان اصول بحور **بدانکه** ارکانی را که بحور را از آن مرکب اند منحصر یافته
اند در هشت رکن **فَعُولُنْ** و **فَاعِلُنْ** و **مَفَاعِلَتُنْ**
و **مُسْتَفْعِلُنْ** و **مَفَاعِیلُنْ** و **مُتَفَاعِلُنْ** و **فَاعِلَاتُنْ**

مفعولات بضم التاء و از بن جهت رکنی دور کن خماسی یعنی پنج حرفی
که فعولن و فاعلن است مرکب است از وتد مجموع و سبب خفیف پس
اگر وتد مجموع مقدم باشد بر سبب خفیف فعولن میشود و اگر بعکس بود یعنی سبب خفیف
مقدم باشد بر وتد مجموع فاعلن شود چه اگر تشبیه بر هر گاه لن را بر فعو
مقدم سازی و گویی لن فعو بر وزن فاعلن باشد و یا علن را بر
فا مقدم سازی و چنین گوئی علن فا بر وزن فعولن باشد و هر یک از این
دو رکن مرکب است از سه متحرک و دو ساکن و از شش رکن باقیکه
سباعی اند یعنی هفت حرفی دو رکن آن مفاعیلن و مستفعلن
است مرکب است از وتد مجموع و دو سبب خفیف پس اگر وتد مجموع مقدم
باشد بر هر دو سبب خفیف مفاعیلن شود و اگر بعکس بود یعنی هر دو سبب
خفیف مقدم باشد بر وتد مجموع مستفعلن شود چه اگر تشبیه بر چون
عیلن را بر مفا مقدم سازی و عیلن مفا گوئی بر وزن مستفعلن
باشد و یا علن را بر مستف مقدم سازی و علن مستف گوئی
بر وزن مفاعیلن باشد و در بحر مجتث و بحر خفیف نیز
مستفعلن را مرکب دارند از وتد مفروق و دو سبب خفیف بر وجهیکه
وتد در میان دو سبب خفیف باشد و علامت او را آنکه لام جدا نویسند
بو تقدیر مستفع لن تا معلوم شود که تفع وتد مفروق و لن
سبب خفیف

سبب خفیف و نیز اینکه تفع از مستفع لن و فاع از فاع لاتن
که در بحر مضارع است وتد مفروق است انجام بجود دایره مشتبه را
از یکدیگر جدا کرده شود ظاهر خواهد شد انشاء الله تعالی و هر یک از این دو رکن
مرکب است از چهار متحرک و سه ساکن و دو رکن دیگر آن مفاعلتن
و متفاعلن است مرکب است از وتد مجموع و فاصله صغری پس اگر وتد
مجموع مقدم باشد بر فاصله صغری مفاعلتن شود و اگر بعکس بود یعنی
فاصله صغری مقدم باشد بر وتد مجموع متفاعلن شود چه اگر تشبیه
که چون علتن را بر مفا مقدم سازی و علتن مفا گوئی بر وزن
متفاعلن باشد و یا علن را بر متفا مقدم سازی و علن متفا
گوئی بر وزن مفاعلتن باشد و هر یک از این دو رکن مرکب است از پنج
متحرک و دو ساکن و دو رکن دیگر آن فاع لاتن و مفعولات
است مرکب است از وتد مفروق و دو سبب خفیف پس اگر وتد مفروق
مقدم باشد بر هر دو سبب خفیف فاع لاتن شود و اگر بعکس بود یعنی
هر دو سبب خفیف مقدم باشد بر وتد مفروق مفعولات شود چه
اگر تشبیه چون لاتن را بر فاع مقدم سازی و لاتن فاع
گوئی بر وزن مفعولات باشد و یا لات را بر مفعو مقدم سازی
و لات مفعو گوئی بر وزن فاع لاتن باشد و این فاع لاتن

است در بحر مضارع ملیکاشم و علیم او را از لام جدا مینویسند تا معلوم شود
که فاع وتد مفروق است و لاتن دو سبب خفیف و فاعلاتن را از غیر
بحر مضارع مرکب دارند از وتد مجموع و دو سبب خفیف بر وجهیکه وتد مجموع
درمیان دو سبب خفیف باشد و برین تقدیر فاعلاتن موافق مفاعیلن
و مستفعلن باشد و اجزای هر یک ازین دو رکن مرکب است از چهار متحرک
و سه ساکن و نزدیک عروضیان این ارکان بحسب صورت هشت و بحسب اعتبار
ده اند و افاعیل و تفاعیل و مفاعیل و افعال و
امثال و اجزاء ارکان و موازین و اوزان عروضی
میخوانند و در اصول اوزان عروض هیچ رکن از پنج حرف کمتر
و از هفت حرف بیشتر نیامده است **فصل** در بیان عدد بحور
بدانکه بحر یکه از تکرار ارکان یا از ترکیب بعضی به بعضی حاصل میشود
نوزده است طویل و مدید و بسیط و وافر و کامل و هزج
و رجز و رمل و منسرح و مضارع و مقتضب و مجتث
و سریع و جدید و قریب و خفیف و مشاکل و متقارب
و متدارک و ازین نوزده بحر پنج بحر اول یعنی
طویل و مدید و بسیط و کامل و وافر خاصه زبان عرب
است باین معنی که عجم از فارسی گویان و ترکی گویان در ان

بحور

بحر شعر کمتر گویند بجهت آنکه اگر گویند مطبوع نیاید و شاید که ناموزون
نماید اگرچه موزون باشد چنانچه ظاهر خواهد شد جاییکه بیان این بحور
کرده شود ان شاء الله تعالی و سه بحر خاصه عجم است که عرب دران شعر نگویند
و ان جدید قریب مشاکل است و باقی سیزده بحر دیگر مشترک
است میان عرب و عجم **فصل** در بیان وجه تسمیه مصرع و اجزاء آن
بدانکه اکثر را اندر شعر کمتر از یک بیت نباشد و هر بیتی دو مصرع
باشد و نیم بیت را مصرعه از آن گویند که مصرع در لغت یک طبقه و
یکپاره بود از در و طبقه و وجه مشابهت میان بیت و در آن طبقه
اینست که همچنانکه از دو طبقه هر کدام طبقه را که خواهند باز و فراز
توان کرد بی دیگری و چون هر دو طبقه را بهم فراز کنند یک در باشد از
بیت نیز هر کدام مصرع را که خواهند خوانند بی دیگری و چون هر
دو را بهم پیوسته خوانند یک بیت باشد و رکن اول مصرعه اول
را صدر گویند و رکن آخر مصرعه اول را عروض گویند و رکن
اول مصرعه دویم را ابتدا گویند و رکن آخر مصرعه دویم را ضرب
و هر رکنیکه در میان صدر و عروض افتد و یا در میان ابتدا و
ضرب باشد آنرا حشو خوانند و معنی صدر اول است و معنی ابتدا
آغاز و چون اول مصرع اول را نام صدر کرده اند و اول

مصرع دویم را ابتدا نامیدند تا امتیازی و فرقی باشد میان این دو رکن
نام این دو رکن اگرچه اخفشان نیز قایلند که عکس این کردندی و اول بیت
را ابتدا میگفتندی و اول مصرع دویم را صدر و عروض گفتن بار رکن
آخر مصرع اول بجهت اینست که عروض در لغت ستون خیمه است و همچنانکه
بناء خیمه و ثبات آن بر ستون است بناء بیت نیز برین رکن است که
تا این رکن قرار نیابد مصرعه تمام و معلوم نشود که بیت از کدام بحر است
و برچه نسبت ضرب گفتن آخر مصرع دویم بجهت اینست که ضرب در لغت بمعنی آخر مصرع
نوع و مثل است و مثل ضرب و مانند عروض است در این که هر دو آخر مصرع
اند و نیز در اواخر ابیات مثل یکدیگر اند بجهت رعایت قافیه در دیم شود و
حشو در لغت آکنین بالش است پس اجزا که میان را حشو گفتن لایق است

فصل در بیان رکن **سالم و غیر سالم بدانکه** رکن **سالم**
میباشد و **غیر سالم** میباشد و رکن **سالم** آنست که همچنانکه در اصل
وضع شده است همچنان باشد بی زیادت و نقصان و رکن **غیر سالم** آنست
که در او تغییر واقع باشد یا بزیادت کردن چیزی بر او یا کم کردن چیزی
از او و اما زیادت چنانکه در میان لام و نون **مفاعیلن** مثل الف
زیادت سازی و **مفاعیلان** گویی و اما نقصان چنانکه نون و حرکت
لام **مفاعیلن** را بیندازی و **مفاعیل** گویی و **رکن** غیر سالم را

مزاحف

مزاحف گویند و تغییری که در رکن واقع شود آنرا **زحاف** گویند بکسر
زاء و زحاف جمع زحف بکسر و بفتح زای و سکون حاء **زحف** در لغت
از اصل دور افتادن است چنانکه از اصل خود دور افتند و عادت عروضیان
چنین است که این تغییر را **زحاف** گویند بلفظ جمع نه **زحف** بلفظ
مفرد **فصل** در بیان بحور **بدانکه** بحر در لغت دریا است و در اصطلاح
عروضیان هر طایفه و هر پاره از کلام موزون که مشتمل است بر چند نوع
شعر بحر خوانند بجهت آنکه همچنانکه دریا مشتمل است بر انواع چیزها
از در و مرجان و نبات و حیوان پس هر بحر عروض نیز مشتمل است
بر چند نوع شعر چنانکه بعد ازین معلوم شود و بعضی گفته اند که وجه
تسمیه این است که همچنانکه کسی در دریا افتد حیران و سرگردان
میشود کسیکه در بحر شعر افتد بجهت تغییر آن که در ارکان عروضی
واقع است متحیر میشود و در تردد می افتد که این چه تغییر است و
این چه وزن است **بحر هزج مثمن سالم** این بحر را از آن
جهت هزج گویند که **هزج** در لغت آواز با ترنم خوش آینده است
و عرب بیشتر اشعاری که با آواز خوش در سرود میخواندند درین بحر
است و بعضی گفته اند که **هزج** گردانیدن آواز است و هر رکن
این بحر در اول وتد مجموع است و از پی آن دو سبب خفیف

وآن مد میکنند صوت را وگردانیدن آواز را پس ازین جهت این بحر را هزج
نام کرده اند و مثمن گویند ازان جهت که هشت رکن دارد و هشت بعربی
ثمانیه است و سالم ازان جهت گویند که در ارکان او زحاف و تغییری
واقع نیست واصل این بحر هشت بار مفاعیلن است مثالش مؤلف گوید
س دلا وصف میان نازک جانان من گفتی نکو گفتی حدیثی از میان
جان من گفتی تقطیعش دلا وصفی مفاعیلن میانی نا مفاعیلن
زکی جانا مفاعیلن نمن گفتی مفاعیلن نکو گفتی مفاعیلن
حدیثی از مفاعیلن میانی جا مفاعیلن نمن گفتی مفاعیلن
هزج مثمن مسبغ مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلان
دو بار مثالش مؤلف گوید س برار امید هم جان و تنم بر سر مرا
جانان مسلمانی نمیدانم کجا شد ای مسلمانان تقطیعش برار
امی مفاعیلن دهم جانو مفاعیلن تنم بر سر مفاعیلن
مرا جانان مفاعیلان مسلمانی مفاعیلن نمیدانم مفاعیلن
کجا شد ای مفاعیلن مسلمانان مفاعیلان
تسبیغ در اصطلاح عروضیان زیاده کردن الف بود در میان
سبب خفیف که در آخر رکن است چون دو لن که در مفاعیلن
است الف زیاده سازی مفاعیلان شود وان رکن که تسبیغ در او

واقع است

واقع است مسبغ گویند بضم میم و تشدید باء و فتح او و مسبغ گفتن
این وزن ازان جهت است که عروض و ضرب او مسبغ است و چون تسبیغ
در لغت تمام کردن است و زیاده کردن الف را بر رکنی تسبیغ گفتن مناسب و
اگر مصرعه ازین وزن با مصرعه از وزن مذکور جمع شود بیت ناموزون
نشود باین مقدار تفاوت و همچنین هر جا که تفاوت نباشد میان دو
وزن مگر باینکه آخر یکی نون باشد و در آخر دیگری الف و نون از اجتماع
این دو وزن بیت ناموزون نشود هزج مثمن مقبوض مفاعلن
هشت بار مثالش س دلم برون شد از غمت غمت ز دل
برون نشد زبون شدم که بود کو ز دولت غم زبون نشد
تقطیعش دلم برو مفاعلن شد از غمت مفاعلن غمت ز
دل مفاعلن برون نشد مفاعلن زبون شدم مفاعلن
کبود کو مفاعلن ز دولت غم مفاعلن زبون نشد مفاعلن
قبض در اصطلاح انداختن حرف پنجم که ساکن است چون
یاء مفاعیلن بیفتد مفاعلن بماند وان رکن را که قبض در او
واقع است مقبوض گویند بجهت آنکه حرفی ازو گرفته شده است
و قبض در لغت گرفتن است مقبوض گفتن این وزن را
ازین جهت است که ارکان او مقبوض اند و همچنین در دیگری

اگر حاف واقع شود آن وزن را باسم آن خوانند همچنانکه اگر در رکن
شتر واقع شود آن وزن را اشتر گویند و اگر در رکن خرب واقع است
آن را اخرب گویند برین قیاس و اسم آن رکن که تغییر درو واقع
است یا بر وزن صیغهٔ اسم مفعول باشد همچو مسبغ و مقبوض یا بر وزن
افعل همچو اشتر و اخرب هزج مثمن مقبوض مسبغ مفاعلن
مفاعلن مفاعلن مفاعلان دو بار مثالش بیت پری نداد ای صنم
بروشنی چنین جبین بشر نبد ازین بسر که به بود ز حور عین تقطیعش
پری ندا مفاعلن ز دی صنم مفاعلن بروشنی مفاعلن
چنین جبین مفاعلان بشر نبد مفاعلن ازین بسر مفاعلن
که به بود مفاعلن ز حور عین مفاعلان اینجا عروض و
ضرب مقبوض مسبغ است چرا که چون مفاعیلن را قبض و تسبیغ کنند
مفاعلان شود باقی ارکان مقبوض اند هزج مثمن اشتر
فاعلن مفاعیلن چهار بار مثالش بیت سرو من دمی بنشین
خانه را گلستان کن یک دو جام می در کش دور تو خوش
گردان کن تقطیعش سرو من فاعلن دمی بنشین
مفاعیلن خانه را فاعلن گلستان کن مفاعیلن یک
دو جام فاعلن می درکش مفاعیلن دور تو فاعلن

خش گردان

خش گردان کن مفاعیلن اشتر در اصطلاح انداختن میم و یاء
مفاعیلن است پس فاعلن بماند و آن رکن را که شتر درو واقع است اشتر
گویند بجهت آنکه شتر در لغت نقصان و عیب است و چون از کلمه حرفی از اول
و حرفی از میان افتاد آن کلمه نقصان پذیرفت و معیوب شد و اینجا چهار رکن اشتر
است و چهار رکن سالم هزج مثمن اخرب مفعول مفاعیلن چهار بار
مثالش بیت دل باز بجوش آمد جانان که می آید بیمار بهوش آمد
درمان که می آید تقطیعش دل باز مفعول بجوش آمد مفاعیلن
جانان مفعول که می آید مفاعیلن بیمار مفعول بهوش آمد
مفاعیلن درمان مفعول که می آید مفاعیلن خرب در اصطلاح
انداختن میم و نون مفاعیلن است فاعیل شود بضم لام بجای آن نهند مفعول
چرا که عادت عروضیان چنین است که چون از رکنی چیزی بیندازند و آنچه
ماند لفظ مستعمل نباشد لفظ مستعمل که بر وزن اوست بجای او نهند
بجهت حسن عبارت و مراد از وزن پیش عروضیان اینست که حرف
متحرک باشد در برابر متحرک و حرف ساکن در برابر ساکن چنانکه
گذشت درمیان تقطیع لفظ طوطی و بلبل بر وزن فعلن است
و آن رکنی را که خرب درو واقع است اخرب گویند بجهت آنکه خرب در
لغت ویران کردن است و چون اول و آخر چیزی نماند ویرانی تمام

باو راه یابد واینجا چهار رکن اخرب است وچهار رکن سالم **هزج مثمن**
اخرب مکفوف مقصور مفعول مفاعیل مفاعیل
مفاعیل **مثالش** مولف گوید **بیت** تا چند مرا درغم او بند توان دوبار ص
گفت **مصرع** چیزیکه بجای نرسد چند توان گفت **تقطیعش** تا چند
مفعول مرا درغ مفاعیل م او بند مفاعیل توا گفت
مفاعیل چیزیکه مفعول بجای ن مفاعیل رسد چند
مفاعیل توا گفت مفاعیل **کف** در اصطلاح انداختن
حرف هفتم ساکن است چون نون مفاعیلن بیفتد مفاعیل بماند
بضم لام وان رکن را که کف درو واقع است مکفوف گویند بجهت
انکه افتادن حرف آخر کلمه شباعی را به پیچیدن کنار دامن تشبیه کرده
اند چراکه همچنانکه پیراهن به پیچیدن کنار دامن و فرو رفتن آن اندکی
کوتاه میشود کلمه شباعی نیز از افتادن حرف آخر اندکی کوتاه میشود و
کف در لغت در نوردیدن دامن پیراهن است و **قصر** در اصطلاح
انداختن حرف ساکن است از سببی که در آخر رکن باشد و ساکن کردن
متحرک آن سبب وچون از رکن مفاعیلن است نون را بیندازی
ولام را ساکن سازی مفاعیل شود وان رکن را که قصر درو
واقع است مقصور گویند بجهت انکه **قصر** در لغت کوتاه کردن

است وچون

است وچون از آخر کلمه حرفی و حرکتی بیفتد کلمه کوتاه شود واینجا صدر وابتدا
اخرب است وحشو مکفوف وعروض وضرب مقصور **هزج مثمن اخرب**
مکفوف محذوف مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن دوبار **مثالش**
مولف گوید **بیت** ای شیخ مرا راه خرابات نمودی **مصرع** میخواست دلم باز کرامات
نمودی **تقطیعش** ای شیخ مفعول مرا راه مفاعیل خرابات
مفاعیل نمودی فعولن میخواست مفعول دلم باز مفاعیل
کرامات مفاعیل نمودی فعولن **حذف** در اصطلاح انداختن
سبب خفیف از آخر رکن وچون لن از مفاعیلن بیندازی مفاعی
بماند فعولن بجای او نهند بجهت انکه چون لام مفاعیل افتاد لفظ
مهمل باقی ماند پس لفظ مستعمل که بر وزن اوست بجای او نهند
که موافق استعمال کلام عرب شود وان رکن را که حذف درو واقع
است محذوف گویند و **محذوف** در لغت اسب دم بریده را گویند
واینجا صدر وابتدا اخرب وحشو مکفوف وعروض وضرب محذوف
است واز اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود و همچنین
هر جاکه تفاوت نباشد میان دو وزن مگر باینکه رکن آخر یکی
مفاعیل باشد و رکن آخر دیگری فعولن از اجتماع این دو وزن
بیت ناموزون نشود **هزج مثمن مکفوف مقصور**

مفاعیل، مفاعیل، مفاعیل، مفاعیل، دو بار مثالش مؤلف
گوید س زهی حسن و زهی روی و زهی نور و زهی نار، زهی
خال و زهی خط و زهی مور و زهی مار، تقطیعش زهی حسن،
مفاعیل، زهی روی، مفاعیل، زهی نور، مفاعیل، زهی
نار، مفاعیل، زهی خط، مفاعیل، زهی خال، مفاعیل، زهی
مور، مفاعیل، زهی مار، مفاعیل، اینجا عروض و ضرب مقصور
است و باقی ارکان مکفوف هزج مثمن مکفوف محذوف
ط مفاعیل، مفاعیل، مفاعیل، فعولن، دو بار
مثالش مولف گوید س مرا عشق دوتا کرد بهنگام جوانی،
چرا باز نپرسی تو ز حالم چو بدانی، تقطیعش مرا عشق، مفاعیل،
دوتا کرد، مفاعیل، بهنگام، مفاعیل، جوانی، فعولن،
چرا باز، مفاعیل، نپرسی، مفاعیل، ز حالم، مفاعیل،
بدانی، فعولن، اینجا عروض و ضرب محذوف است هزج
مسدس سالم مفاعیلن شش بار مثالش س قناعت
کنج آماده است گردانی، از و تا می توانی رو نگردانی، تقطیعش
قناعت کن، مفاعیلن، ج آماده س، مفاعیلن، ت گردانی،
مفاعیلن، از و تا می، مفاعیلن، توانی رو، مفاعیلن،

نگردانی

نگردانی، مفاعیلن، این وزن را مسدس از آن جهت گویند که شش ارکان
دارد هزج مسدس مقصور مفاعیلن، مفاعیلن، مفاعیل،
دو بار مثالش مولف گوید س یکی از دردمندان تو مائیم، بیا تا دردمندیها
نمائیم، تقطیعش یکی از در، مفاعیلن، د مندانی، مفاعیلن، تو مائیم،
مفاعیل، بیا تا در، مفاعیلن، د مندیها، مفاعیلن، نمائیم، مفاعیل،
اینجا عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان سالم هزج مسدس محذوف
مفاعیلن، مفاعیلن، فعولن، دو بار مثالش س دلا در عشق رنج ما
کشیدی، کرم کردی و زحمتها کشیدی، تقطیعش دلا در عش، مفاعیلن،
ق رنجی ما، مفاعیلن، کشیدی، فعولن، کرم کردی، مفاعیلن، و زحمتها،
مفاعیلن، کشیدی، فعولن، هزج مسدس مکفوف مقصور
مفاعیل، مفاعیل، مفاعیل، دو بار مثالش س بتا خیز و بیار
آن می خوشبوی، که هر یک بهر با گل خوشبوی، تقطیعش بتا خیز،
مفاعیل، بیار آن، مفاعیل، می خوشبوی، مفاعیل، که هر یک،
مفاعیل، بهر باک، مفاعیل، گل خوشروی، مفاعیل، اینجا عروض
و ضرب مقصور است و باقی ارکان مکفوف هزج مسدس مکفوف
محذوف مفاعیل، مفاعیل، فعولن، دو بار مثالش س
دل آزار و جفا کار و نگاری، جز آزار دلم کاری نداری،

تقطیعش دل ازار مفاعیل جفاکار مفاعیل نکاری فعولن
جزازار مفاعیل دلم کاری مفاعیل نداری فعولن اینجا عروض
وضرب محذوفست بحر هزج مسدس اخرب مقبوض مفعول مفاعلن
مفاعیلن دو بار مثالش بیت ای از مژه تو رخنه در جانها
وی درد تو کیمیای درمانها تقطیعش ای ازم مفعول ژه ای
تو رخ مفاعلن نه درجانها مفاعیلن وی درد مفعول تو کیمیا
مفاعلن ی درمانها مفاعیلن واینجا صدر و ابتدا اخربست و حشو
مقبوض و عروض وضرب سالم بحر هزج مسدس اخرب مقبوض مقصور
مفعول مفاعلن مفاعیل دو بار مثالش مولف گوید بیت
گفتی لب من جوانگبین است خود گو مزه در کجا تش این است
تقطیعش گفتی ل مفعول بمن جان مفاعلن گبین است
مفاعیل خود گو مزه مفعول ز در کجا مفاعلن تش این است
مفاعیل اینجا صدر و ابتدا اخرب و حشو مقبوض و عروض وضرب
مقصورست بحر هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف
مفعول مفاعلن فعولن دو بار مثالش مولف گوید معما باسم
خان بیت تا عشق پری رخان گزیدم از روز خوش نشان
ندیدم تقطیعش تا عشق مفعول پری رخا مفاعلن گزیدم
فعولن

وباقی ارکان مکفوف

فعولن از روز مفعول خوشی نشا مفاعلن ندیدم فعولن
اینجا عروض وضرب محذوفست بحر هزج مسدس اخرم اشتر مقصور صدر و ابتدا اخرب و حشو مقبوض و ضرب
مفعولن فاعلن مفاعیل دو بار مثالش بیت صد بارم پیش گشتی زار
بر خیزم تا کشتی دیگر بار تقطیعش صد بارم مفعولن پیشت کا فاعلن
شتی زار مفاعیل برخیزم مفعولن تا کشتی فاعلن دیگر بار مفاعیل
خرم در اصطلاح انداختن میم مفاعیلن است و چون میم مفاعیلن
بیفتد فاعیلن بماند مفعولن بجای ان بنهند همچنانکه دانسته که چون
لفظ غیر مستعمل باقی بماند لفظ مستعمل بجای ان نهند و ان رکن
دار خرم در رو واقع است اخرم گویند بجهت انکه خرم در لغت
بینی بریدن است و انداختن میم مفاعیلن ببریدن بعضی از بینی تشبیه
کرده اند اینجا صدر و ابتدا اخرم است و حشو اشتر و عروض و ضرب
مقصور و اگر عروض وضرب محذوف باشد وزنش چنین بود مفعولن
فاعلن فعولن و از اجتماع این چهار وزن بیت ناموزون نشود
چنانکه از اوزان رباعی معلوم خواهد شد ان شاء الله تعالی بیت بر خرم
و بیکرم حالت بحر رجز مثمن سالم این بحر را از ان جهت رجز
گویند که رجز در لغت اضطراب و سرعت است و عرب بیشتر اشعاری
که در معرکها و جنگها در مقام مفاخرت از مردانگی خود و قوم خود میخوانند

درین بحر است و در چنین اوقات او از مضطرب بحرکت سریع میلیکا پس ازین
جهت این بحر را رجز نام کرده اند و بعضی گفته اند رجز بفتح را و سکون
جیم شتری را گویند که در رفتن لرزد و چون حرکت کند باز ساکن شود
و چون اول ارکان این بحر سبب خفیف است بعد از حرکتی سکون پس از
این مناسبت این بحر را رجز گفتند و اصل این بحر هشت بار مستفعلن
است مثالش مولف گوید شعر تا کی غم دل گفتنم در خانه با دیوارها
خواهم زدن از بیطاقتی فریاد در بازارها تقطیعش تا کی غمی مستفعلن
دل گفتنم مستفعلن در خانه با مستفعلن دیوارها مستفعلن
خواهم زدن مستفعلن بیطاقتی مستفعلن فریاد در مستفعلن
بازارها مستفعلن **بحر رجز مثمن مذال** مستفعلن مستفعلن
مستفعلن مستفعلان دو بار مثالش شعر یارب چه شد کان
ترک ما ترک محبان کرده است الوده کان وصل را از هجران بیجا
کرده است تقطیعش یارب چه شد مستفعلن کان ترک ما مستفعلن
ترک محب مستفعلن بان کرده است مستفعلان الوده کا مستفعلن
ن وصل را مستفعلن از هجر بیج مستفعلن
ا کرده است مستفعلان **اذاله** در اصطلاح زیاد کردن الف
بعد از وتد مجموع آخر رکن پیش از ساکن آن وتد چون پیش از

این

بحر رجز

نون علن که در مستفعلن است الف زیاد سازی مستفعلان شود آن
رکن را که اذاله در و واقع است مذال گویند بضم میم و اذاله در لغت
دامن فرو گذاشتن است و این زیاد کردن الف را بدراز کردن
دامن تشبیه کرده اند اینجا عروض و ضرب مذال است و باقی ارکان
سالم **بحر رجز مثمن مطوی** مفتعلن هشت بار مثالش شعر میشکفد
گل بچمن از نسیم سحری واچه شود گر نفسی پهلوی ما باده خوری **تقطیعش**
میشکفد مفتعلن گل بچمن مفتعلن از نسی مفتعلن م سحری
مفتعلن وا چه شود مفتعلن گر نفسی مفتعلن پهلوی ما
مفتعلن باده خوری مفتعلن **طی** در اصطلاح انداختن
حرف چهارم ساکن است و چون از مستفعلن فا را بیندازند
ستعلن بماند مفتعلن بجای آن بنهند بجهت آنکه فاء فعل افتاده
است و لفظ مهمل باقی ماند لفظ مستعمل بجای آن نهادند چنانکه
گذشت و آن رکن را که طی در و واقع است مطوی گویند بدانکه
طی در لغت ته کردن جامه است و این که افتادن حرف
چهارم از کلمه رباعی که میان اوست تشبیه کرده اند بر افتادن میان
جامه و ته کردن اینجا هم ارکان مطوی اند و اگر عروض و ضرب مطوی
مذال باشد وزن آن چنین بود مفتعلن مفتعلن مفتعلن

مفتعلان چرا اگر چون مفتعلن مطوی را اذاله کنند مفتعلان
شود بحر رجز مثمن مطوی مخبون مفتعلن مفاعلن چهار بار
مثالش ه باز خدنگ شوق زد عشق درا و خاک ما قطع و نیف
مدت شود دامن چاک چاک ما تقطیعش باز خدنگ مفتعلن
شوق زدا مفاعلن عشق درا مفتعلن بخاک ما مفاعلن
قطع حری مفتعلن فرمت شد مفاعلن دامن چا مفتعلن
ک چاک ما مفاعلن خبن در اصطلاح انداختن حرف دوم
است و چون از مستفعلن سین را بیندازند متفعلن بماند
مفاعلن بجای آن نهند همچنانکه دانستی اگر چون لفظ غیر مستعمل
باقی ماند لفظ مستعمل بجای آن بنهند و آن رکن را از خبن
در واقع است مخبون گویند و خبن ثوب در لغت آنست
که از نیم بالای جام چیزی را در شکنند و بدوزند تا جامه کوتاه
شود و اینجا چهار رکن ~~مطوی مقدم است بر چهار رکن~~
مطوی مقدم است بر چهار رکن مخبون رجز مثمن مخبون
مطوی مفاعلن مفتعلن چهار بار مثالش ه فغان
کنان هر سحری بگوی تو میگذرم چو نیست ره بسوی تو ام
ببام و در می نگرم تقطیعش فغان کنا مفاعلن هر سحری
مفتعلن

نطع حجره که
وقت کردن
نطع و گستردن
۱۲ اسم

مفتعلن بگوی تو مفاعلن میگذرم مفتعلن چو نیست ره مفاعلن
بسوی تو ام مفتعلن ببام در مفاعلن می نگرم مفتعلن و اینجا
چهار رکن مخبون مقدم است بر چهار رکن مطوی رجز مسدس سالم
مستفعلن شش بار مثالش مؤلف گوید ه ساقی بعشرت کوش در
دوران کل مگذار از کف جام تا پایان کل تقطیعش ساقی بعشـ
مستفعلن رت کوش در مستفعلن دوران کل مستفعلن
مگذار از مستفعلن کف جام تا مستفعلن پایان کل مستفعلن
رجز مسدس مطوی مفتعلن شش بار مثالش ه نیست مرا
جز تو نگار دگری نیک ندیده هیچ نگارم نظری تقطیعش نیست مرا
مفتعلن جز تو نگا مفتعلن ر دگری مفتعلن نیک ندیـ مفتعلن
ده هیچ نگا مفتعلن رم نظری مفتعلن رجز مسدس مخبون
مفاعلن شش بار مثالش ه کنون که گرد از بهار خوش هوا
فزون شود بهر دل اندرون هوا تقطیعش کنون که گر مفاعلن
د از بها مفاعلن ر خوش هوا مفاعلن فزون شود مفاعلن
بهر دلی مفاعلن درون هوا مفاعلن و میشاید که شش
مفاعلن را از مسدس مقبوض دارند همچنان میشاید که هشت
مفاعلن را از رجز مثمن مخبون دارند و ضابطه آن است چون

گل

گل

وزن را از دو بحر توان دانست بنا بر آن هر بحری را اسنا نیز گرفته میشود از آن بحر مشتق
اول است و شک نیست که مفاعلن را از مفاعیلن گرفتن اسنا نیز است
از آنکه از مستفعلن گیرند از این جهت مثمن این وزن در هزج آورده اند و
مسدس را در رجز **بحر رمل مثمن سالم** این بحر را از آن جهت رمل گویند که
رمل در لغت حصیر بافتن است و چون ارکان این بحر اوتدی در میان
دو سبب است پس گویا که اوتاد او را اسباب بافته اند همچنانکه حصیر را ریسمانها
میبافند و بعضی میگویند که رمل نوعی از سرود است و آن نوع بر این
وزن واقع است پس از این جهت این بحر را رمل نامیده اند و بعضی گفته اند
که رمل از رملان گرفته اند و رملان بفتح را و سکون میم در لغت
دویدن شتر بود بشتاب بواسطه آنکه سبب خفیف آخر رکن اول او و وتد
است سبب خفیف رکن دویم و او را در خواندن سرعت و شتاب است یعنی
بای سبب این را رمل خوانند و اصل این بحر هشت بار فاعلاتن
است مثالش ه شکل دل بردن که تو داری نباشد دلبر را
خواب بندیهای چشمت کم بود جادوگری را **تقطیعش** شکل دل بر
فاعلاتن دن که تو دا فاعلاتن ری نباشد فاعلاتن
دلبری را فاعلاتن خواب بندی فاعلاتن هاء چشمت فاعلاتن
کم بود جا فاعلاتن دوگری را فاعلاتن **بحر رمل مثمن مسبغ**

فاعلاتن

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلیان دو بار مثالش ه
تا بکی گریم بزاری همچو ابر نوبهاران از سر اندوه و حسرت در فراق
گلعذاران **تقطیعش** تا بکی گر فاعلاتن یم بزاری فاعلاتن
همچو ابری فاعلاتن نوبهاران فاعلیان از سر ان
فاعلاتن دوه حسرت فاعلاتن در فراق فاعلاتن
گلعذاران فاعلیان **تسبیغ** همچنانکه دانستی زیاده کردن
الف است بر سبب خفیف آخر رکن و چون در تسبیغ الف در فاعلاتن
است الف زیاده سازی فاعلاتان شود فاعلیان بجای او
بنهند بجهت آنکه تاء تانیث در میان کلمه واقع نشود در غیر نسبت
اینجا عروض و ضرب مسبغ است و باقی ارکان سالم و از جهت
اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود همچنین هر جا که تفاوت همین
نباشد میان دو وزن مگر اینکه رکن آخر یکی فاعلاتن و رکن
آخر دیگر فاعلیان باشد لذا اجتماع این دو بیت ناموزون نبود
رمل مثمن مخبون همچنین است حال فعلاتن با فعلیان
فعلاتن هشت بار مثالش ه شکرت را شده گر چه سیه مود
مرتب مگس نیز نخواهم که کند سایه بر آن لب **تقطیعش**
شکرت را فعلاتن شده گر چی فعلاتن سیه مو فعلاتن

رمز تب فعلاتن مکر نبی فعلاتن زنخ اهم فعلاتن که کند سا فعلاتن
یبر الب فعلاتن **خبن** همچنانکه دانستی انداختن حرف دویم ساکن
است سبب چون الف فاعلاتن بیفتد فعلاتن بماند واینجا هم ارکان مخبونند
واگر صدر و ابتدا سالم باشد وزن او چنین بود فاعلاتن فعلاتن
فعلاتن فعلاتن و از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود و همچنین
هرجا که تفاوت نباشد در بنا دو وزن مگر باین که رکن اول یکی فاعلاتن
باشد و رکن دیگری فعلاتن باشد لذا اجتماع این دو وزن بیت ناموزون
نشود و بعضی گفته اند رمل مخبون را بر شانزده رکن بنا کرده اند چنانکه
خواجه عصمت الله بخاری فرماید **بحر طویل** شعر رنگ رخسار و
در کوشش و خط و خد و قد و عارض و خال و لبت ای سرو پری رو
سیمین بر نغنق و کوکب و شام و سحر و طوطی و کلزار بهشت تست و
بلال و طرف چشم کوثر **تقطیعش** رنگ رخ فعلاتن ردری
کو فعلاتن شخط و خد فعلاتن وقد و عا فعلاتن رض خال و
فعلاتن لبتی سر فعلاتن و پری رو فعلاتن لیسمین بر فعلاتن
نغنق و کو فعلاتن کب شا مو فعلاتن سحر و طو فعلاتن
ب و کلزا فعلاتن ربهشتش فعلاتن تبلال و فعلاتن
طرفی چش فعلاتن می کوثر فعلاتن **بحر رمل مثمن مقصور**

فاعلاتن

خد یعنی رخساره آدمی

بلال غلام رسالت پناه بود سیاه ... نجاشی نشید داد ۱۲

فاعلاتن فاعلاتن فاعلات دو بار مثالش مولف گوید **شعر**
هرکجا بینم مهی با عاشق خود مهربان افتد از بی مهری ماه خودم آتش بجان
تقطیعش هرکجا بی فاعلاتن نم مهی با فاعلاتن عاشقی خود
فاعلاتن مهربان فاعلات افتد ز بی فاعلاتن مهر ئی ی ما
فاعلاتن هی خودم آ فاعلاتن تشن بجان فاعلات **قصر**
همچنانکه دانستی انداختن حرف ساکن است از سببی که آخر رکن
باشد و ساکن کردن متحرک آن سبب پس چون از فاعلاتن نون را
بیندازی و تا را ساکن سازند فاعلات شود و بعضی فاعلان بجای
آن بنهند بجهت خفت لفظ و اینجا عروض و ضرب مقصورست باقی
ارکان سالم **بحر رمل مثمن محذوف** فاعلاتن فاعلاتن
فاعلاتن فاعلن دو بار مثالش مولف گوید **شعر** هرکرا بینم سخن
با او ز هر جا میکنم تا کند ذکر تو صد تقریب پیدا میکنم **تقطیعش**
هرکرا بی فاعلاتن نم سخن با فاعلاتن او زهر جا فاعلاتن
میکنم فاعلن تا کند ذک فاعلاتن ری تو صد تق فاعلاتن
ریب پیدا فاعلاتن میکنم فاعلن **حذف** همچنانکه دانستی
انداختن سبب خفیف است از آخر رکن پس چون تن را از فاعلاتن
بیندازند فاعلا بماند فاعلن را بجای آن بنهند بجهت آنکه چون

فاعلاتن ۷

آخر رکن ساکن میشود لفظ باتنوین بجای او توان نهاد و چون فاعلن را
از فاعلاتن بگیرند محذوف گویند و اینجا عروض و ضرب محذوف و
از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود و همچنین هر جا تفاوت
نباشد میان دو وزن مگر باین که رکن آخر یکی فاعلات باشد و
رکن آخر دیگری فاعلن لذا اجتماع این دو وزن بیت ناموزون
نشود **رمل مثمن مشکول** فعلات فاعلاتن چهار بار مثالش
بیت قدری بخند از رخ قمری نمای ما را ٭ سخنی بگوی و از لب شکری
نمای ما را ٭ **تقطیعش** قدریب فعلات خند از رخ فاعلاتن
قمریا فعلات مای ما را فاعلاتن سخنیب فعلات گوی از
لب فاعلاتن شکری فعلات مای ما را فاعلاتن **شکل**
در اصطلاح اجتماع خبن و کف است و چون بخبن الف فاعلاتن
بیفتد و بکف نون او فعلات شود بضم تا و آن رکن را شکل
در و واقع است مشکول گویند بجهت آنکه چون الف و نون
از هر طرف فاعلاتن افتاد آن مد و صوت که پیش از این در و
بود نماند همچنانکه اسب را بعد از تشکیل کردن آن رفتار نماند
و شکل در لغت دست و پای بر بستن اسب است و اینجا
چهار رکن مشکول و چهار رکن سالم **بحر رمل مثمن مشکول**

مسبغ فعلات فاعلاتن فعلات فاعلیان دو بار مثالش
بیت منم و خیال بازی شب و روز با جوانان ٭ ز خط خوش تو با خط
رقم خیال خوانان ٭ **تقطیعش** منم و خ فعلات یال بازی
فاعلاتن شب و روز فعلات با جوانان فاعلیان ز خطخ
فعلات شیت با خط فاعلاتن رقمیخ فعلات یال خوانان
فاعلیان و اینجا عروض و ضرب مسبغ است **بحر رمل مثمن مخبون**
مسبغ فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلیان دو بار مثالش
بیت روزگاریست که در خاطرم آشوب فلانست ٭ روزگارم چو سر زلف
پریشان از آنست ٭ **تقطیعش** روزگاری فاعلاتن سک در خاطر
فعلاتن طرم آشو فعلاتن بفلانست فعلیان روزگارم
فعلاتن چو سر زل فعلاتن فپریشا فعلاتن ن از آنست
فعلیان اینجا صدر و ابتدا سالم است و عروض و ضرب مخبون
مسبغ و اگر صدر و ابتدا نیز مخبون باشد وزن او چنین باشد
فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلیان **رمل مثمن مخبون مقصور**
فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات دو بار مثالش مولف گوید
بیت چاره هجر تو سازم بوصال دگران ٭ آه تا چند کشم جور تو کار
دگران **تقطیعش** چاره ی هج فاعلاتن ر تو سا فعلاتن

بوصالی فعلاتن دگران فعلات آه تا چند فاعلاتن کشیم
فعلاتن تو دگران فعلاتن چون فاعلات مقصور را خبن کنند (تو بجالی فعلاتن)
فعلات بماند **رمل مثمن مخبون محذوف** فاعلاتن فعلاتن فعلاتن
فعلن یکبار عین و دوبار مثالش مولف گوید گرچه مقصود بلای
دل و دین است مرا هیچ غم نیست که مقصود همین است مرا **تقطیعش**
گرچه مقصو فاعلاتن د بلای فعلاتن دل و دینس فعلاتن
ت مرا فعلن هیچ غم نی فاعلاتن ست که مقصو فعلاتن د همینس
فعلاتن ت مرا فعلن چون فاعلن محذوف را خبن کنند فعلن بماند
رمل مثمن مخبون مقطوع فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن یکبار
بکون عین دوبار مثالش مولف گوید ساخت برگ طرب و
عیش مهیا نرگس تا کشد باده فی ساغر صهبا نرگس
تقطیعش ساخت برگ فاعلاتن طربو عی فعلاتن ش مهیا
فعلاتن نرگس فعلن تا کشد با فاعلاتن ده فی سا فعلاتن
غر صهبا فعلاتن نرگس فعلن **قطع** در اصطلاح است
که سبب خفیف آخر فاعلاتن را که تن است بیندازند و از وتد
مجموع که علا است حرف ساکن او که الف است هم بیندازند
و حرف پیش از الف که لام است ساکن سازند پس فاعل

شود

شود فعلن بجای آن بنهند بجهت آنکه چون آخر رکن ساکن باشد نقل کنند بلفظ
با تنوین چنانکه گذشت در حذف فاعلاتن و آن رکن را که قطع در او واقع است
مقطوع گویند و قطع در لغت بریدن است و چون زحاف در وتد است
و انداختن چیزی از وتد که میخ است به بریدن میماند پس این زحاف
را قطع گفتن مناسب بود **رمل مثمن مخبون مقطوع مسبغ** فاعلاتن
فعلاتن فعلاتن فعلان دوبار مثالش گوید بیت بیش ازین گرچه (مؤلف)
بهوبیت رخ گل میدیدیم چون گل روی تو دیدیم از او وا چیدیم
تقطیعش بیش ازین گر فاعلاتن چه بهوبیت فعلاتن رخ گل
فعلاتن دیدیم فعلان چو گلی رو فاعلاتن یتو دیدی فعلاتن
م از و وا فعلاتن چیدیم فعلان چون فعلن مقطوع را تسبیغ کنند
فعلان شود و از اجتماع این چهار وزن با یکدیگر بیت ناموزون نشود
و همچنین هر جا که تفاوت نباشد میان دو وزن مگر باینکه رکن آخر
یکی فعلات باشد و رکن آخر دیگری فعلن باشد و رکن آخر دیگری
فعلن و رکن آخر دیگری فعلان از اجتماع این اوزان بیت ناموزون
نشود **رمل مسدس سالم** فاعلاتن شش بار مثالش بیت ای
نگارین روی دلبر زان مائی رخ مکن پنهان چو اندر جان مایی
تقطیعش ای نگاری فاعلاتن روی دلبر فاعلاتن زان

ماشي فاعلاتن رخ مکن پن فاعلاتن ها چو اندر فاعلاتن جان
ماشي فاعلاتن **رمل مسدس مقصور** فاعلاتن فاعلاتن
فاعلات دو بار مثالش مؤلف کوید **س** تا لب او دید سیف در شراب
از مشکلت می نماید اجتناب **تقطیعش** تا لب او فاعلاتن دید سیف
فاعلاتن در شراب فاعلات از مشکلت فاعلاتن می نماید فاعلاتن
اجتناب فاعلات اینجا ضرب و عروض مقصور اند باقی ارکان سالم
رمل مسدس محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلن دو بار مؤلف مثالش
کوید **س** کفت زاهد از بهشتم ده خبر کفتمش زن هار نام ده مبر
تقطیعش کفت زاهد فاعلاتن از بهشتم فاعلاتن ده خبر
فاعلن کفتمش زن فاعلاتن هار نامي فاعلاتن ده مبر فاعلن
اینجا عروض و ضرب محذوف است **رمل مسدس مخبون مقصور**
فاعلاتن فعلاتن فعلات دو بار مثالش **س** شکرین لعل تو
کان نمکست کرچه شکر نه مکان نمکست **تقطیعش** شکرین
لع فاعلاتن لت کاني فعلاتن نمکست فعلات کرچه شکر
فاعلاتن نمکاني فعلاتن نمکست فعلات اینجا صدر و
ابتدا سالم و حشو مخبون و عروض و ضرب مخبون مقصور **رمل
مخبون محذوف** فاعلاتن فعلاتن فعلن بکسر عین اکر باد مثالش

الحي

س کر سخن زان لب چون نوش شود بسته را خنده فراموش شود
تقطیعش کر سخن زا فاعلاتن لب چو نو فعلاتن ش شود فعلن
بسته راخن فاعلاتن ده فرامو فعلاتن ش شود فعلن و اینجا
عروض و ضرب مخبون محذوف است **رمل مسدس مخبون مقطوع**
فاعلاتن فعلاتن فَعْلن بسکون عین اکر باد مثالش **س** مردمی
نرکس او میداند جادوی غمزهٔ او میخواند **تقطیعش** مردمی نر فاعلاتن
کس اوي فعلاتن داند فعلن جادوي غم فاعلاتن زهٔ
اوي فعلاتن خاند فعلن اینجا عروض و ضرب مقطوع است
رمل مسدس مخبون مقطوع مسبغ فاعلاتن فعلاتن فعلان
دو بار مثالش **س** ای رخ روی تو حیات جانست دیده جای
شد و جای آن بست **تقطیعش** ای رخ روی فاعلاتن
تو حیاتی فعلاتن جانست فعلان دیده جایت فاعلاتن
شد جایی فعلاتن آنست فعلان و اینجا عروض و ضرب
مقطوع مسبغ است **فصل** در بیان فک بحور کذشته چون
هر یکی از مفاعیلن و مستفعلن و فاعلاتن مرکب است از
وتد مجموع و دو سبب خفیف یعنی حروف و حرکات و سکنات
اصل این سه بحر که هزج و رجز و رمل برابر است چنانکه یک

مردمی ای آدمیت یا مصدر است

مصرع بحر بیت و هشت حرف باشد شانزده متحرك و دوازده ساکن
پس اگر این بیت و هشت حرف بر خط دایره نویسی و از وتد
مجموع اغاز کنی و بر سبب خفیف دویم تمام سازی و گوی مفاعیلن
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن بحر هزج باشد و اگر مفا را بگذاری
و از عیلن اغاز کنی و بر مفا تمام سازی و گوئی عیلن مفا عیلن
مفاعیلن مفاعیلن مفا بر وزن چهار مستفعلن باشد که
اصل بحر رجز است و اگر مفاعی را بگذاری و از لن اغاز کنی و
بر مفاعی تمام سازی و گوی لن مفاعی لن مفاعی لن مفاعی
لن مفاعی بر وزن چهار فاعلاتن شود که اصل بحر رمل است
و انکه میگویند این سه بحر از یک دایره بیرون میایند یا گویند کویند
معنی است که بیان کرده شد و این بیرون اوردن را فك و تفکیك
در لغت از هم کشادن است و صورت دایره این است



واین دایره

واین دایره را المجتلبه بفتح لام از ینجهت گویند که اجتلاب چیزی از جای بجای بردن است
وارکان این سه بحر را از بحور دایره مجتلبه گرفته مفاعیلن را از بحر هزج طویل
و مستفعلن را از بحر رجز و فاعلاتن را از بحر رمل و بعضی گفته اند که جلب بسیط
بسکون لام و فتح او در لغت بمعنی کثرت و بسیار است و انواع این مدید
سه بحر بسیار است پس از ینجهت این دایره را المجتلبه گفتند و عجم این دایره
را موتلفه نامیده اند بجهت انکه این سه رکن را با یکدیگر الفتی و موافقتی
هست در ترکیب چنانکه گذشت در بیان اجزای ارکان بحر منسرح مثمن
مطوی موقوف مفتعلن فاعلان چهار بار مولف مثالش گوید
انکه دلم صید اوست میر شکار من است ٭ دست بخونم نگار کرد نگار ای محبوب
من است ٭ تقطیعش انکه دلم مفتعلن صید اوس فاعلان
میر شکا مفتعلن ری منست فاعلان دست بخو مفتعلن
نم نگار فاعلان کرد نگا مفتعلن ری منست فاعلان اصل
این بحر مستفعلن مفعولات است بضم تا چهار بار الا چون مستفعلن را
طی کنند مفتعلن شود چنانکه گذشت در بحر رجز مثمن مطوی وقف در لغت
باز ایستادن است و در اصطلاح ساکن کردن حرف متحرك هفتم است
وان رکنی که وقف در و واقع است موقوف گویند و چون تای مفعولات
بوقف ساکن کنند و واو را بطی بیندازند مفعلات شود فاعلان گو

لفظ مستعمل نیست بجای آن نهند و اینجا چهار رکن مطوی موقوف و این بحر را
از آن جهت منسرح گویند که انسراح در لغت آسانی و روانی است و چون در
ارکان این بحر سبب ها مقدم اند بر وتد از آن جهت آسان تر گفته میشود و
بعضی گفته اند انسراح در لغت از جام بیرون آمدن است و این بحر در نقصان
ارکان بحری دیگر است که آنچه بر وزن آخر رکن اوست همچون ایشتر الباد نجان بر
وزن مستفعلن مفعولات است در اشعار عرب آنرا در است میدارند و این
نقصان و اختصار را به بیرون آمدن از جام تشبیه کرده اند و این بحر منسرح گفته اند

منسرح مثمن مطوی مکشوف مفتعلن فاعلن چهار بار مثالش مولف
گوید
ای ز رخت روشنی خانهٔ چشم مرا / چشم و چراغ منی هم خواهم بر دو سرا

تقطیعش ای ز رخت مفتعلن روشنی فاعلن خانهٔ چش مفتعلن
م مرا فاعلن چشم و چرا مفتعلن غ منی هم فاعلن خواهم بر مفتعلن دو سرا
فاعلن کشف در لغت باز شدن و بریدن است و در اصطلاح انداختن
حرف هفتم متحرک است و آن رکن را که کشف در وی واقع است مکشوف گویند
و چون تای مفعولات را بکشف و واو را بطی بیندازند مفعلا بماند نقل
کنند به لفظ تو برابر فاعلن است و چون فاعلن را از مفعولات بگیرند
مطوی مکشوف گویند و اینجا چهار رکن مطوی است و چهار رکن مطوی مکشوف
و اگر حشو مطوی موقوف باشد و عروض و ضرب مطوی مکشوف وزن او چنین

بعد

باز شدن لفظ فادیه و بریدن عقب و بعضی از بیدنی گویند ۱۲

بود که مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلن و اگر عکس این بود یعنی حشو مطوی
مکشوف باشد و عروض و ضرب مطوی موقوف وزن او چنین بود که مفتعلن
فاعلن مفتعلن فاعلان و لذا احتیاج این چهار وزن که گفته شد غیر وزن
اصلی اند بیت ناموزون شود منسرح مثمن مطوی مجدوع مفتعلن
فاعلات مفتعلن فاع دو بار مثالش
من نشنیدم که خط بر آب نویسند / ایت خوبی بر آفتاب نویسند

تقطیعش من نشنی مفتعلن دم که خطب فاعلات
راب نوی مفتعلن سند فاع آیت خو مفتعلن بی بر آف فاعلات
تاب نوی مفتعلن سند فاع چون واو مفعولات را بطی بیندازند
مفعلات ماند فاعلات که لفظ مستعمل است بجای آن نهند جدع در لغت
بینی بریدن است و در اصطلاح انداختن هر دو سبب و ساکن کردن تای مفعولات
بود که لات شود فاع بجای آن نهند و قیاس این بود که فعل بسکون علی
بجای آن نهادندی الا چون فعل ثقیل بود و حرف اول میزان را که فا و
علی است گرفته و الف در میان گذاشتند و بجای لات نهادند تا رعایت
خفت و حرف میزان کرده شود بقدر امکان و آن رکن را که جدع در او
واقع است مجدوع گویند مولانا شمس الدین محمد قیس رازی رحمة الله علیه که مقتدا
است درین فن گفته است که این اسم زحاف را لایق نیفتاده است و این جا
عروض و ضرب مجدوع باقی ارکان مطوی بحر منسرح مثمن مطوی منحور

مفتعلن فاعلات مفتعلن فع دو بار مثالش ه چون غم هجران او نداشت
نهایت ها عاقبت اندوه عشق کرد سرایت تقطیعش چو غم هج مفتعلن
ران او ن فاعلات داشت نها مفتعلن یت فع عاقبت ان مفتعلن
دوه عشق فاعلات کرد سرا مفتعلن یت فع **نحر** در اصطلاح انداختن
هر دو سبب و تای مفعولات بود که لا بماند فع بجای او بنهند که دو حرف اول
میزان است و بعضی بجای سبب خفیف که از رکن باقی ماند فل بضم فا نهند چرا که
دو حرف میزان است و فل در کلام عرب بمعنی فلان میاید و فع مستعملست
وان رکن را که نحر درو واقع است منحور گویند و نحر در لغت گلو بریدن
است گویا که ازین رکن رمقی بیش نمانده است بجهت بسیاری انداختن حرف
ازو و اینجا عروض و ضرب منحور است و از اجتماع این بحر وزن بیت ناموزون
شود **بحر منسرح مسدس مطوی** مفتعلن فاعلات مفتعلن دو بار
مثالش ه شاه جهان باد تا زمانه بود ه گر کرمش خلق شادمانه بود ه
تقطیعش شاه جهان مفتعلن باد تا زما فاعلات نه بود مفتعلن
گر کرمش مفتعلن خلق شاد فاعلات مانه بود مفتعلن اینجا هم
ارکان مطوی اند **بحر منسرح مسدس مطوی مقطوع** مفتعلن
فاعلات مفعولن دو بار مثالش ه در کوی تو خود اسیر شد جانم ه
گر بگذاری گریخت نتوانم **تقطیعش** در کوی تو خو مفتعلن د اسیر
فاعلات

فاعلات شد جانم مفعولن گر بگذا مفتعلن ری گریخ فاعلات نتوانم مفعولن
قطع در غیر فاعلاتن باصطلاح آنست که از وتد مجموع حرف ساکن را بیندازند
و حرف ماقبل او را که متحرک مانده ساکن سازند پس چون مستفعلن را قطع کنند
مستفعل ماند مفعولن را که لفظ با تنوین است بجای آن بنهند و چون مفعولن
را از مستفعلن بگیرند مقطوع گویند **بحر مضارع مثمن اخرب**
مفعول فاع لاتن مفعول فاع لاتن چهار بار مثالش مولف گوید ه
سیفی گدا از آن شد در شهر آن پریرو ه تا روزهای هجران آید بجانب او ه
تقطیعش سیفی گ مفعول دا از آن شد فاع لاتن در شهر مفعول
آن پریرو فاع لاتن تا روز مفعول های دورا فاع لاتن آید ب مفعول
جانب او فاع لاتن اصل این بحر مفاعیلن فاع لاتن است چهار بار
چون مفاعیل را خرب کنند مفعول شود با ضم لام چنانکه گذشت در بحر هزج
و اینجا چهار رکن اخرب است و چهار رکن سالم و این بحر را از آن جهت
مضارع گویند که مضارعت در لغت مشابهت است و این بحر مشابه بحر منسرح است دلالتکه
جزو دویم هر یک ازین دو بحر مشتمل است بر وتد مفروق چرا که جزو دویم
این بحر فاع لاتن است و جزو دویم منسرح مفعولات بضم تا و مشتمل
است بر لات و خلیل ابن احمد که واضع این فن است گفته است که این
بحر را بواسطه مشابهت بحر هزج مضارع خواندیم وجه مشابهت آنست

و این بحر را مشابهت ه

کر دارکان هر دو بحر اوتاد مقدم اند بر اسباب **مضارع مثمن اخرب مسبغ**
مفعول فاعلاتن مفعول فاعلیان دو بار مثالش مولف گوید س
کر اعتقاد ان مه با ما کم و زیاد است ما ئیم و مهر رویش مقصود اعتقاد است
تقطیعش کراعت مفعول قاد آمه فاع لاتن با ما ر مفعول مو
زیاد است فاعلیان ما ئیم مفعول مهر رویش فاع لاتن مقصود مفعول
اعتقاد است فاعلیان چون فاع لاتن را تسبیغ کنند فاع لاتان فاعلیان
شود چنانکه گذشت در بحر رمل **مضارع مثمن اخرب مکفوف**
مفعول فاع لات مفاعیل فاع لاتن دو بار مثالش س دل بی رخ
تو صورت جان را نمی شناسد جان بی لب تو گوهر کان را نمی شناسد **تقطیعش**
ا صورت جان را
دل بی ر مفعول خت صور فاع لات تجان ران مفاعیل میشنا
فاع لاتن جا بی ل مفعول بت کوه فاع لات ر کان ران مفاعیل
میشناسد فاع لاتن چون فاع لاتن و مفاعیلن را کف کنند فاعلات
و مفاعیل شود بضم آخر هر دو چنانکه دانستی کف انداختن حرف هفتم
ساکن است و اینجا صدر و ابتدا اخرب است و حشو مکفوف و عروض و
ضرب سالم **مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور** مفعول فاعلات
مفاعیل فاعلات دو بار مثالش مولف گوید س بازم بتو ای
آن لب میگون گرفته است معلوم میشود مرا خون گرفته است **تقطیعش**

بازم ه مفعول

بازم ه مفعول وای آل فاعلات بمیگون گ مفاعیل رفته است
فاعلات معلوم مفعول میشود فاعلات مراخون مفاعیل رفته
است فاعلات چون فاع لاتن را قصر کنند فاعلات شود چنانکه گذشت
در بحر رمل **مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف** مفعول فاعلات
مفاعیل فاعلن دو بار مثالش مؤلف گوید س سیفی بری و پیشت تو
دیوانه از او خواهی سخن تو شد جز دعا مگو **تقطیعش** سیفی ب مفعول
ری و پیشت فاعلات تدیوان مفاعیل ه ی از و فاع لن خواهی
مفعول سخن تو فاع لات شود جز د مفاعیل عا مگو فاعلن چون
فاعلاتن را حذف کنند فاعلن شود چنانکه گذشت در بحر رمل **مضارع مثمن**
مکفوف مقصور مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات دو بار
مثالش س گر آن طره هست مشک بما چون دلا بوی ور آن چهره هست ماه
چرا در کشید روی **تقطیعش** گر آ طره مفاعیل هست مشک فاع
لات بما چون مفاعیل دلا بوی فاع لات ور آن چهره مفاعیل هست
ماه فاع لات چرا در ک مفاعیل شید روی فاع لات و
اینجا عروض و ضرب مقصور است باقی ارکان مکفوف و اگر عروض و ضرب
محذوف باشد وزن چنین بود مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلن
بحر مضارع مسدس اخرب مکفوف مفعول فاع لات مفاعیلن

[illegible]

دو بار مثالش شعر: ای نازنین اگر با منی امشب ، رحمی بکن چو شاه منی امشب
تقطیعش ای ناز مفعول نیک ماه فاعلات منی امشب مفاعیلن رحمی
مفعول کن چو شاه فاعلات منی امشب مفاعیلن اینجا عروض و ضرب
سالم است و اگر عروض و ضرب محذوف باشد وزن او چنین باشد مفعول
فاعلات فعولن چرا که چون مفاعیلن را حذف کنند فعولن شود چنانکه گذشت
در بحر هزج **بحر مقتضب مثمن مطوی** فاعلات مفتعلن چهار بار
مثالش شعر: با لب تو چه میطلبم باده نزد جان چه بود ، با رخت چه میطلبم
می نکرم نبذ پیش جان چه بود **تقطیعش** با لب تو چ فاعلات میطلبم مفتعلن
باد نزد فاعلات جان چه بود مفتعلن با رخت چ فاعلات می نکرم
مفتعلن نبذ پیش فاعلات جان چه بود مفتعلن اصل این بحر مفعولات
مستفعلن است چهار بار لکن چون مفعولات را طی کنند فاعلات شود چنانکه
گذشت بتکرار و اینجا هم ارکان مطوی اند و این بحر را از آن جهت مقتضب گویند
که اقتضاب در لغت بریدن چیزیست از چیزی و این بحر را از بحر منسرح بریده
اند و گرفته اند چرا که الفاظ و ارکان این هر دو بحر یکیست و اختلاف
همین در ترتیب است پس همچنانکه دانستی اصل منسرح مستفعلن مفعولات
است چهار بار و بعضی گفته اند که این بحر در اشعار عرب البته مجزو می آید
و مجزو بیتی را گویند که عروض و ضرب او بیفتاده باشد و جزو بفتح جیم

و سکون

و سکون زاء با نقطه در لغت بریدن است **بحر مقتضب مثمن مطوی**
مقطوع فاعلات مفعولن چهار بار مثالش شعر: وقت را غنیمت دان
آن قدر که بتوانی ، حاصل از حیات ای جان یکدم است تا دانی **تقطیعش**
وقت راغ فاعلات نیمت دا مفعولن آن قدر که فاعلات
بتوانی مفعولن حاصل از ح فاعلات یات ای جا مفعولن
یکدم است فاعلات تا دانی مفعولن چون مستفعلن را قطع کنند مفعولن
شود چنانکه گذشت در بحر منسرح و اینجا چهار رکن مطوی است و چهار مقطوع
بحر مجتث مثمن مخبون مفاعلن فعلاتن چهار بار مثالش شعر
ز دور نیست میسر نظر بروی تو ما را ، چه دولتیست تعالی الله از قد تو
قبا را **تقطیعش** ز دور نی مفاعلن ست می یسر فعلاتن نظر برو
مفاعلن یتما را فعلاتن چ دولتی مفاعلن ست تعالل فعلاتن
له از قدی مفاعلن تقبا را فعلاتن اصل این بحر مستفعلن فاعلاتن
است چهار بار لکن چون مستفعلن را خبن کنند مفاعلن شود چنانکه گذشت
در بحر رجز و فاعلاتن را خبن کنند فعلاتن شود چنانکه گذشت در بحر
رمل و اینجا هم ارکان مخبون اند و این بحر را از آن جهت مجتث گویند که
اجتثاث در لغت از بیخ بر کندن است و مسدس این بحر را مستفعلن
و فاعلاتن است لیکن بحر خفیف گفته اند و بر آورده اند چرا که الفاظ و

وارکان این هر دو بحر یکیست و اختلاف باین است که اینجا مستفعلن مقدم
است بر هر دو فاعلاتن و در بحر خفیف مستفعلن در میان دو فاعلاتن
است چنانکه معلوم خواهد شد و اسم مقتضب و مجتث اگرچه در معنی بهم شریک اند چون
آن بحر را مقتضب نام کرده اند این بحر را مجتث نامیدند از برای امتیاز در
نام چنانکه در اسم صدر و ابتدا گذشت و باید که این سخن بر خاطر باشد تا اگر مثل این
چیزی بیاید احتیاج بتکرار نباشد **بحر مجتث مثمن مخبون مسبغ**
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلیان دو بار مثالش ع دلم که سوخت
ز عشقت چراغ جان منست آن ❁ غبار کز تو رسد نور دیدگان منست آن
تقطیعش دلم که سو مفاعلن خت ز عشقت فعلاتن چراغ جا
مفاعلن ن منست آن فعلیان غبار کز مفاعلن تو رسد نو فعلاتن
ر دیدگا مفاعلن ن منست آن فعلیان چون فاعلاتن را خبن و
تسبیغ کنند فعلیان شود چنانکه گذشت در بحر رمل **بحر مجتث مثمن**
مخبون مقصور مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات دو بار مثالش
مولف گوید ع ز بسکه درد تو بر جان ناتوان منست ❁ هلاک من
طلبد هر که مهربان منست **تقطیعش** ز بسکه در مفاعلن د تو بر جا
فعلاتن ن ناتوا مفاعلن ن منست فعلات هلاک من مفاعلن
طلبد هر فعلاتن که مهربا مفاعلن ن منست فعلات چون

فاعلاتن

فاعلاتن را خبن و قصر کنند فعلات شود چنانکه گذشت در بحر رمل **بحر**
مجتث مثمن مخبون محذوف مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن بکسر عین
دو بار و مثالش مولف گوید ع شها چو در قدم تست مبتلای ترا هر روز
خرام که در دی مبادا پای ترا **تقطیعش** شها چو در مفاعلن قدمی تس
فعلاتن تمبتلا مفاعلن یترا فعلن هر روز خرا مفاعلن مکه در
دی فعلاتن مبادپا مفاعلن یترا فعلن چون فاعلاتن را خبن
و حذف کنند فعلن شود بکسر عین چنانکه گذشت در بحر رمل **بحر مجتث مثمن**
مخبون مقطوع مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن بسکون عین دو بار
مثالش مولف گوید ع اگرچه یاد مرا نیست رحم دلداری ❁ بدین خوشم که نداده
بدیگری یاری **تقطیعش** اگرچه یا مفاعلن د مرا نی فعلاتن ترحم دل
مفاعلن داری فعلن بدین خشم مفاعلن که نداده فعلاتن بدیگری
مفاعلن یاری فعلن چون فاعلاتن را قطع کنند فعلن شود بسکون عین
چنانکه گذشت در بحر رمل **بحر مجتث مثمن مخبون مقطوع مسبغ**
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان دو بار مثالش مولف گوید ع چه گویم
ز سر مستی لبت فی نابست ❁ مریخ لو سخنی ما که عالم آبست **تقطیعش**
چگویم مفاعلن ز سر مستی فعلاتن لبت فی یی مفاعلن نابست
فعلان مریخ لو مفاعلن سخنی ما فعلاتن که عالمی مفاعلن آبست

فعلان، وچون فعلن مقطوع را تسبیغ کنند فعلان شود چنانکه گذشت
در بحر رمل **بحر سریع مطوی موقوف** مفتعلن مفتعلن فاعلان
دوبار مثالش مولف گوید ه دل ز رخوبان همه غم دیده است، بیشتر از
عمر ستم دیده است، تقطیعش دل که زخو مفتعلن، بان همه غم مفتعلن
دیده است فاعلان، بیشتر از مفتعلن، عمر ستم مفتعلن، دیده است
فاعلان، اصل این بحر مستفعلن مستفعلن مفعولات است بعضی تا دوبار
لاجون مستفعلن را طی کنند مفتعلن شود چنانکه گذشت در بحر منسرح واینجا
عروض وضرب مطوی موقوف گشت وباقی ارکان مطوی واین بحر را از آن
جهت سریع گویند که سرعت در لغت شتاب کردن است وچون درین بحر
اسباب بیشتر لهذا از اوتار زودتر گفته میشود پس باین مناسبت این بحر
را سریع گفتند **سریع مطوی مکفوف** مفتعلن مفتعلن فاعلن
دوبار مثالش مولف گوید ه یک بوسه آن دم که بسرم وفا، یی بدل ما
کشوان دلربا، تقطیعش یک بوسه آ مفتعلن، دم که بسر مفتعلن
یی وفا فاعلن، یی بدلی مفتعلن، ما کشد آ مفتعلن، دلربا فاعلن
چون مفعولات را طی کنند فاعلن شود چنانکه گذشت در بحر منسرح واینجا
عروض وضرب مطوی مکفوف گشت **بحر جدید مخبون مقبوض** فعلاتن
فعلاتن مفاعلن دوبار مثالش ه جو قدت ار چه صنوبر کشیده سر

نبود

نبود چون قد سروت صنوبری، تقطیعش جو قدت ار فعلاتن، چه صنوبر
فعلاتن، کشیده سری مفاعلن، نبود جو فعلاتن، قد سروت فعلاتن
صنوبری مفاعلن، اصل این بحر فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن دوبار
لاجون فاعلاتن را خبن کنند فعلاتن شود ومستفعلن را خبن کنند
مفاعلن شود چنانکه مکرر گذشت بتکرار واین بحر را از آن جهت جدید گویند
که جدید در لغت نو است واین بحر از جمله بحور متحدثه است یعنی نو پیدا کرده
شده است واز این جهت این بحر را غریب نیز نامیده اند ومیگویند که این
بحر را بزرجمهر پیدا کرده است **بحر قریب مکفوف** مفاعیلُ
مفاعیلُ فاعلاتن دوبار مثالش ه خداوند وجهان بخش وشاه
عادل، شهنشاه جوان بخت وراد کامل، تقطیعش خداوند مفاعیل
جهان بخش مفاعیل، شاه عادل فاعلاتن، شهنشاه مفاعیل، جوان
بخت مفاعیل، راد کامل فاعلاتن، اصل این بحر مفاعیلن مفاعیلن
فاعلاتن است دوبار لاجون مفاعیلن را کف کنند مفاعیل شود یعنی
لام چنانکه گذشت بتکرار واینجا عروض وضرب سالم گشت وباقی
ارکان مکفوف واگر عروض وضرب مقصور باشد وزن او چنین بود
مفاعیل مفاعیل فاعلات چرا که چون فاعلاتن را قصر کنند
فاعلات شود چنانکه گذشت بتکرار واگر عروض وضرب محذوف باشد

راد یعنی جوان مرد ۱۲

وزن او چنین بود مفاعیلن مفاعیلن فاعلن چرا که چون فاعلاتن را حذف کنند
فاعلن شود چنانکه گذشت بتکرار و این بحر را ازین جهت قریب گویند که قریب در لغت
نزدیک است و این بحر از جمله بحور مستحدث است و درین نزدیکی پیدا شده است
و میگویند که مولانا یوسف عروضی نیشابوری اول کسیست که در فارسی تصنیف علم
عروض کرده است این بحر پیدا کرده است بعد از آنکه خلیل ابن احمد وضع بحور کرده
بود بدویست سال و بعضی گفته اند که ارکان این بحر بارکان بحر هزج و
مضارع قریب داشت از آن جهت این بحر را قریب گفته اند **قریب اخرب**
مکفوف مفعول مفاعیل فاعلاتن دو بار مثالش **ه** تا طبع ربیع
برقرار باشد مدام در شهر یار باشد **تقطیعش** تا طبع مفعول
ربیع برق مفاعیل رار باشد فاعلاتن مدام مفعول دی در
شهر مفاعیل یار باشد فاعلاتن چون مفاعیلن را خرب کنند
مفعولُ شود و چون کف کنند مفاعیل شود بضم لام در هر دو چنانکه گذشت
بتکرار و اینجا صدر و ابتدا اخرب است و حشو مکفوف و عروض و ضرب سالم و
اگر عروض و ضرب مقصور باشد وزن او چنین بود مفعول مفاعیل
فاعلات و اگر عروض و ضرب محذوف باشد وزن او چنین باشد مفعول
مفاعیل فاعلن **بحر خفیف مخبون** فاعلاتن مفاعلن فعلاتن
دو بار مثالش **ه** ای صبا بو زن از من در او را و رنجد بچنگ او را

تقطیعش ای

ربیع بمعنی غلام ١٢

تقطیعش ای صبا بو فاعلاتن سن زمن مفاعلن در او را فعلاتن
و رنجد فاعلاتن لبی چنگ مفاعلن کر او را فعلاتن اصل این بحر
فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن است دو بار که چون مستفعلن را خبن
کنند مفاعلن شود و فاعلاتن را خبن کنند فعلاتن شود چنانکه مکرر
گذشت بتکرار و اینجا صدر و ابتدا سالم است باقی ارکان مخبون و اگر
صدر و ابتدا نیز مخبون باشد وزن او چنین باشد فعلاتن مفاعلن
فعلاتن و اگر عروض و ضرب فعلیان بود مخبون مسبغ باشد چنانکه
گذشت در بحر رمل و مجتث و این بحر را از آن جهت خفیف گویند که سبک
ترین بحرهاست در وزن چرا که در هر رکن او دو سبب خفیف محیط است بر
وتد باین سبب ارکان سبک شده اند و بعضی گفته اند که این بحر سبکتر
بحرهاست باین معنی که نامهای دراز حروف بسیار داشته و در هیچ بحر
آوردن ممکن نیست و درین بحر آوردن ممکن است چنانکه گفته اند
فرد ه خواجه عبد الرحمان ما در کتابت هیچو عبد المجید ابن الحمید است
تقطیعش خاج عبد ر فاعلاتن رحمان ما مستفعلن در کتابت
فاعلاتن هیچ عبد ل فاعلاتن مجید بن مفاعیل الحمید است فعلیان
بحر خفیف مخبون مقصور فاعلاتن مفاعلن فعلات دو بار
مثالش **ه** ماه رویا بچون من ختاب کشتی عاشقان که دیدند

صواب تقطیعش ماه رویا فاعلاتن بنجومش مفاعلن شتاب فعلات
کتیغ عا فاعلاتن تقاری مفاعلن د صواب فعلات چون
فاعلاتن را خبن و قصر کنند فعلات شود چنانکه گذشت بتکرار بحر
خفیف مخبون محذوف فاعلاتن مفاعلن فعلن بکسر عین دو بار مثالش
مولف گوید شعر گفتمش حیرتی تو چاره ما رفت در قهر و گفت
مرکو بلا تقطیعش گفتمش حی فاعلاتن رتی تو چا مفاعلن ره ما
فعلن رفت در قهر فاعلاتن و گفت مر مفاعلن گو بلا فعلن
چون فاعلاتن را خبن و حذف کنند فعلن شود بکسر عین چنانکه گذشت
بتکرار خفیف مخبون مقطوع فاعلاتن مفاعلن فعلن بسکون عین
دو بار مثالش مولف گوید شعر با تو یک دل ما توان گفتن این سخن
را کجا توان گفتن تقطیعش با تو یک در فاعلاتن دل ما توا مفاعلن
گفتن فعلن این سخن را فاعلاتن کجا توا مفاعلن گفتن فعلن
چون فاعلاتن را قطع کنند فعلن شود به سکون عین چنانکه گذشت
بتکرار خفیف مخبون مقطوع مسبغ فاعلاتن مفاعلن فعلان دو بار
مثالش مولف گوید شعر از طبایع هر آنچه موجود است آدم از ان
میانه مقصود است تقطیعش از طبایع فاعلاتن هر انچه مو مفاعلن
جود است فعلان آدم از فاعلاتن میانه مق مفاعلن
صود است

صود است فعلان چون فعلن مقطوع را سبغ کنند فعلان شود چنانکه گذشت
بتکرار **فصل** در بیان فک بعضی از بحور گذشته بدانکه شش بحر سریع و منسرح و
خفیف و مضارع و مقتضب و مجتث اند وقتیکه مسدس الاجزا باشند یعنی هر یک
از انها شش رکن باشد از یک دایره بیرون میآیند چرا که چون مستفعلن
مستفعلن مفعولات را که بحر سریع است بر خط دایره نویسی مستفعلن دویم
اغاز کنی و بر مستفعلن اول تمام سازی و گویی مستفعلن مفعولات مستفعلن
بحر منسرح باشد و اگر از تفعلن مستفعلن دویم اغاز کنی و بر مس او تمام
سازی و گویی تفعلن مفعولات مستفعلن مس بر وزن فاعلاتن ظ
مستفعلن فاعلاتن شود که بحر خفیف است و اگر از علن مستفعلن دویم
اغاز کنی و بر مستف او تمام سازی و گویی علن مفعولات مستف علن
مستف بر وزن مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن شود که بحر مضارع است
و اگر از مفعولات آغاز کنی و بر مستفعلن دویم تمام سازی و گویی
مفعولات مستفعلن مستفعلن بحر مقتضب باشد و اگر از عولات اغاز
کنی و بر مف تمام سازی و گویی عولات مس تفعلن مس تفعلن مف
بر وزن مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن شود که بحر مجتث است و از ینجا
ظاهر شد که تفع در مستفعلن بحر خفیف است و بحر مجتث است عوض
لات است وتد مفروق است پس او نیز وتد مفروق باشد

و همچنین ظاهر شد که فاع که در فاعلاتن بحر مضارع است عوض لات است پس او
نیز مفروق باشد



و این دایره را مشتبه گویند بکسر با از آن جهت که بعضی ارکان بحور آن مشتبه اند بیکدیگر چرا که
مستفعلن که در بحر خفیف و بحر مجتث است مرکب است از وتد مفروق و دو
سبب خفیف و مستفعلن که در بحر دیگر است مرکب اند و سبب خفیف و وتد مجموع و همچنین
فاع لاتن که در بحر دیگر است یعنی بحر مضارع مرکب است از دو سبب خفیف و وتد
مجموع و بعضی این دایره را وتد نامیده اند بجهت اکثر وتد مفروق واقع شده یکی
در همین دایره بحر مجتث کل مکفوف فاعلات مفاعیل مفاعیل دو بار
مثالش ه یار غم شده ام در تتبع بحور زان سبب گشته در و محن که
تقطیعش

تقطیعش یار غم ش / فاعلات / دام در دش / مفاعیل / دی بحور / مفاعیل
زان سبب / فاعلات / گشته در و / مفاعیل / محن که را / مفاعیل / اصل این
بحر فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن است که دو بار لکن چون فاعلاتن و مفاعیلن را
کف کنند فاعلات و مفاعیل شود بضم آخر هر دو چنانکه گذشت و چون مفاعیلن را
قصر کنند مفاعیل شود بسکون لام چنانکه گذشت بتکرار در بحر هزج و این بحر را

از آن مجتث کل گویند که مشابه و موافق بحر قریب است در ارکان چرا که الفاظ
هر دو بحر یکیست و اختلاف با نیست که اینجا فاعلاتن مقدم است بر هر دو مفاعیلن
و در بحر قریب موخر است لیکن هر دو مشاکل در لغت مشابهت و موافقت است و این
بحر نیز از بحور مستحدث است بحر متقارب مثمن سالم این بحر را از آن جهت متقارب
گویند که اوتاد و اسباب او بهم نزدیک اند چرا که هر وتد را سببی در پی است و تقارب
در لغت با یکدیگر نزدیک شدن است و بعضی گویند که این بحر را از آن جهت متقارب
گویند که اوتاد بیکدیگر نزدیک اند چرا که در میان هر دو وتد یک سبب خفیف است
و اصل این بحر هشت بار فعولن است مثالش مولف گوید ه اگر سرو من در چمن
جای گیرد / عجب باشد ار سرو بالا بگیرد / تقطیعش اگر سر / فعولن / و من در / فعولن
چمن جا / فعولن / بگیرد / فعولن / عجب با / فعولن / شد ار سر / فعولن / و بالا / فعولن
بگیرد / فعولن / بحر متقارب مثمن مقصور فعولن فعولن فعولن فعول دو بار
مثالش مولف گوید ه مرا گشت آن مه چو هجران نمود / ز مرگم خبر بعد از سینه بود

تقطیعش ز آتش، فعولن، تا آمد، فعولن، چنبرا، فعولن، نمود، فعول، ز مرکز، فعولن
خبر بو، فعولن، درستم، فعولن، نبود، فعول، چون فعولن را قصر کنند یعنی حرف ساکن
سبب او را که نون است بیندازند و حرف متحرک را از سبب او را که لام است ساکن
سازند فعول شود و اینجا عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان سالم متقارب
مثمن محذوف فعولن، فعولن، فعولن، فعل، دو بار مثالش مولف گوید ه چو آیم
بکویت بکس عیب من، که بی اختیارم درین آمدن، تقطیعش چو آیم، فعولن، بکویت،
فعولن، بکس عی، فعولن، بمن، فعل، که بی اخ، فعولن، تیارم، فعولن، درین آ،
فعولن، مدن، فعل، چون فعولن را حذف کنند یعنی سبب خفیف آخر او را که لن
است بیندازند فعو بماند فعل بجای آن نهند که مستعمل است و اینجا عروض و
ضرب محذوف است و باقی ارکان سالم و هر جا که تفاوت نباشد میان دو وزن
مگر باین که رکن آخر یکی فعول باشد و رکن آخر دیگری فعل نیز اجتماع این دو وزن
بیت ناموزون نشود متقارب مثمن اثلم فعلن، فعولن، فعلن، فعولن،
دو بار مثالش ه آتو جای تو خ جنابت، بی اعتقادی نامه ربانی، تقطیعش
آتو فعلن، بجائی، فعولن، تو خی، فعلن، جنابت، فعولن، بی اع، فعلن،
تقادی، فعولن، نامه، فعلن، ربانی، فعولن، اثلم در لغت رخنه شدن بود و در
اصطلاح انداختن فاء فعولن است عولن بماند فعلن بجای آن نهند
بجهت افتادن فاء و آن رکن را که ثلم در وواقع است اثلم گویند و چون فعلن را

از فعولن بگیرند

از فعولن بگیرند اثلم گویند و اینجا چهار رکن سالم و چهار رکن اثلم اند بحر متقارب
مثمن مقبوض اثلم فعول، فعلن، چهار بار مثالش ه گرم بخوانی و رم برانی،
دل حزین را بجای جانی، تقطیعش گرم ب، فعول، خانی، فعلن، و رم ب، فعول،
رانی، فعلن، دل ح، فعول، زی را، فعلن، بجای، فعول، جانی، فعلن، چون
فعولن را قبض کنند یعنی حرف پنجم ساکن او را که نون است بیندازند فعول
بماند بضم لام و اینجا چهار رکن مقبوض است و چهار رکن اثلم و این از بحر شانزده
رکن بنا کرده اند چنانچه خواجه عصمت الله بخاری رحمة الله علیه فرماید ه
ز بهر دو چشمت بخون مردم کشاده تیر و کشیده خنجر، رخ چو ماهت صباح
دولت خط سیاهت شب معنبر، تقطیعش ز بی د، فعول، چشمت، فعلن، بخون،
فعول، مردم، فعلن، کشاد، فعول، تیر و، فعلن، کشید، فعول، خنجر، فعلن،
رخ چو، فعول، ماهت، فعلن، صباح، فعول، دولت، فعلن، خطیس، فعول،
یاهت، فعلن، شبیم، فعول، عنبر، فعلن، متقارب مسدس سالم
فعولن، شش بار مثالش ه زدم دور جدائی چنانم، که از زندگانی بجانم،
تقطیعش زدم دی، فعولن، جدائی، فعولن، چنانم، فعولن، که از زن، فعولن،
دگانی، فعولن، بجانم، فعولن، و اگر عروض و ضرب محذوف باشد وزن
او چنین بود فعولن، فعولن، فعل، بحر متدارک مثمن سالم این بحر را
از آن جهت متدارک گویند که ابیات او در یافته است او تار او را تدارک

مراد ز تیر مژگان است
مراد ز خنجر ابرو است

در لغت به دریافتن و پیوستن است و بعضی گفته اند که چون ابو الحسن اخفش این بحر را پیدا
کرده و پیوسته به بحرهای دیگر که خلیل بن احمد پیدا کرده است او را متدارک نام کردند و
احمد عروضی این بحر را غریب نام کرده است و اصل او فاعلن است هشت بار مثالش شعر
حسن لطف ترا ابتلا شد مه رومه خط و خال ترا مشک چین خاک ره تقطیع
حس لط فاعلن فِ ترا فاعلن بتلا شد فاعلن مه رومه فاعلن خط
خا فاعلن لِ ترا فاعلن مشک چی فاعلن خاک ره فاعلن متدارک مثمن
مخبون فعلن بکسر عین هشت بار مثالش شعر چو درخت نبود گل باغ ارم چو قدت
نبود قد سرو چمن تقطیع چو درخت فعلن نبود فعلن گل با فعلن غ ارم
فعلن چو قدت فعلن نبود فعلن قد سر فعلن و چمن فعلن چون فاعلن
را خبن کنند فعلن بماند بکسر عین چنانچه گذشت در بحر رمل و اینجا هم ارکان
مخبون اند متدارک مثمن مقطوع فعلن بسکون عین هشت بار مثالش شعر
بردم بهشت دارم زاری گر زخم تا کی زارم داری تقطیع بردم فعلن بهشت
فعلن دارم فعلن زاری فعلن گر زخم فعلن تا کی فعلن زارم فعلن
داری فعلن چون فاعلن را قطع کنند یعنی از وتد مجموع او که علن است
حرف ساکن را که نون است بیندازند و حرف پیش را که لام است ساکن
سازند فاعل شود فعلن که لفظ مستعمل است و با تنوین است بجای او
بنهند و اینجا هم ارکان مقطوع اند و این بحر را صوت الناقوس نیز گویند و از

ناقوس یعنی [illegible] سنگ و چوبه را [illegible] ۱۲

جابر انصاری

جابر انصاری رضی الله عنه روایت میکنند که گفت در راه شام با حضرت
امیر المومنین امام المتقین علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه بودم و بر دیری
میگذشتم ترسائی ناقوس مینواخت چون آن حضرت آواز ناقوس شنید فرمود که
ناقوس چنین میگوید و چند بیت در شان فناء دنیا خواند و اول آن ابیات
این است شعر حقا حقا حقا حقا صدقا صدقا صدقا صدقا معلوم
شد که صوت ناقوس مشابه متدارک مقطوع است متدارک مثمن مخبون
مقطوع فاعلن فعل چهار بار مثالش شعر سنبل سیه بر سمن مزن لشکر حبشی
بر ختن مزن تقطیع سنبلی فاعلن سیه فَعَل بر سمن فاعلن مزن فَعَل
لشکری فاعلن حبشی فعل بر ختن فاعلن مزن فَعَل چون فاعلن را
خبن و قطع کنند فَعَل شود بکسر عین فعل بفتح عین بجای آن بنهند بجهت
خفت فتحه و متدارک مسدس اگر سالم الاجزا باشد وزن فاعلن شود شش
بار و اگر مخبون الاجزا باشد فعلن بود شش بار و اگر مقطوع الاجزا باشد
فعلن بود شش بار فصل در بیان فک دو بحر گذشته بدانکه خلیل ابن
احمد بحر متقارب را در یک دائره نهاده است و آن را مفرده نام کرده است
بجهت آنکه یک بحر است و ابو الحسن اخفش ازین دائره بحر متدارک را استخراج
کرده است بر قیاس دائره‌های بحور دیگر چرا که چون چهار فعولن را بر خط
دائره نویسی و از فعولن آغاز کنی بر لن تمام سازی و گویی فعولن

فعولن فعولن فعولن بحر متقارب باشد و اگر فعو را گذاری و لن فعولن آغاز کنی و بر فعو تمام سازی و
گوئی لن فعولن فعولن فعولن فعو بر وزن چهار بار فاعلن باشد که متدارک است و صورت دایره
اینست



واین دایره را متفقه گویند بکسر فا از جهت آنکه ارکان بحور این متفق اند یکدیگر با یکدیگر
همه خماسی اند و مرکب اند و تد مجموع و سبب خفیف و بعضی این دایره را مشتبه نامیده اند بحر وافر مثمن سالم
این بحر را طویل از آن جهت گویند که طویل در لغت دراز است و این بحر درازترین بحرهاست
لکو چه هر بیتی از او چهل و هشت حرف میآید و هیچ بحر دیگر بچهل و هشت حرف نمیرسد و
بیافتن این است که خلیل ابن احمد یکی از بحرها که ... بحر اعني هزج و رجز و رمل و منسرح و
مضارع و مقتضب و مجتث و سریع و خفیف و وافر و کامل است بر هشت رکن سباعی وضع
کرده است که چهل و دو حرف باشد و بحر متقارب بر هشت رکن خماسی وضع کرده است و آن
چهل حرف باشد اگرچه بحر مدید را نیز بر چهار رکن سباعی و چهار رکن خماسی که بچهل و هشت
حرف باشد وضع کرده است اما بحر مدید در شعر عرب البته مجزو می آید و مجزو بیتی است که

بحر طویل

عروض و ضرب بیفتد چنانکه گذشت در بحر مقتضب پس مدید نیز مسدس شود و بسیط اگر مجزو
آید مسدس شود اگر مثمن باشد البته عروض و ضرب او مخبون میآید پس چون مخبون شد عروض و
ضرب یک حرف بیفتد چهل و شش حرف بماند بعضی گویند که این بحر را از این جهت طویل
میگویند که مجزو نیاید و هر گز از هشت رکن کمتر نیست بخلاف بحور دیگر و بعضی گفته اند
که این بحر را از آن جهت طویل گویند که در ارکان او اوتاد مقدم اند بر اسباب و وتد طول
است به نسبت سبب و اصل این بحر فعولن مفاعیلن است چهار بار مثالش شعر دلارام
دلارام ما را اگر بوعلی وفا بودی بنوعی بدی تسلی بما بودی تقطیعش دلارام
فعولن ما را اگر مفاعیلن بوعلی فعولن وفا بودی مفاعیلن بنوعی فعولن بدی
کاخر مفاعیلن تسلی فعولن بما بودی مفاعیلن بحر مدید مثمن سالم این
بحر را از آن جهت مدید گویند که مد در لغت کشیدن است و این بحر را از بحر طویل کشیده
اند و بیرون آورده اند چنانچه از دایره معلوم خواهد شد و بعضی گفته اند این بحر را
از آن جهت مدید گویند که دو سبب در دو طرف ارکان سباعی کشیده شده است فا در اول
رکن و تن در آخر رکن و بعضی گفته اند که ارکان سباعی او در گرد ارکان خماسی
کشیده شده است و اصل این بحر فاعلاتن فاعلن است چهار بار مثالش شعر ای دل
بر دلبر العل تو درمان شده خاکپایت بنما را چشم حیوان شده تقطیعش
ای دلبر فاعلاتن دلبر را فاعلن العل تو در را فاعلاتن مانشده فاعلن
خاکپایت فاعلاتن بنما را فاعلن چشم حیوان فاعلاتن واشده فاعلن

کاخ ۲

مفاعیلن فعولن مفاعیلن ... دو رکن ... خماسی ... فعولن ... مفاعیلن فاعلاتن ... است چون از مفاعیلن ... فاعلاتن ... مفاعیلن شود و چون از مفاعیلن ... نهاده شد ... بجای آن فاعلن نهاده شد ۱۲

وظاهر است که بحر مدید اقرب بطبع است از بحر طویل واکر فاعلن را خبن کنند وچنین کویند که فاعلاتن

فعلن چهار بار تمام از ثقل بیرون آید مثالش ه ازمیان ودهنش تاتوان یکسر مو زان نشان

باز مده زین سخن هیچکو تقطیعش ازمیانو فاعلاتن دهنش فعلن تاتوایک فاعلاتن

سرمو فعلن زان بازا فاعلاتن زمده فعلن زین سخن هیچ فاعلاتن هیچکو فعلن و بعضی

عکس مدید را یعنی فاعلن فاعلاتن چهار بار بحر عمیق نامیده اند بحر بسیط مثمن سالم

این بحر را از آنجهت بسیط کویند که بسیط در لغت کسترانیدن بود در اول هر رکن سببی واو دو سبب خفیف

کسترانیده شده است وبعضی کفته اند در اول ارکان او اسباب کسترانیده شده است سببی را ازدو سبب

وخماسی را یک سبب واصل این بحر مستفعلن فاعلن است چهار بار مثالش ه ای باوصالت

دلم شادان ز دور فلک ای هجر تو بر خاطرم چون بر جراحت نمک تقطیعش ای باوصا

مستفعلن لت دلم فاعلن شادان زدو مستفعلن ری فلک فاعلن ای هجر تو بر مستفعلن

خاطرم فاعلن چون بر جرا مستفعلن حت نمک فاعلن فصل در بیان آنکه بحور کذشته

بدانکه این سه بحر طویل وبسیط ومدید از یک دائره بیرون می آیند چرا که چون دو

فعولن ودو مفاعیلن را بر خط دائره نویسی واز فعولن آغاز کنی وبر مفاعیلن دویم

تمام کنی وکویی فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن بحر طویل باشد واکر فعو را کذاری

واز لن آغاز کنی وبر فعو تمام سازی وکویی لن مفاعی لن فعو بر وزن او فاعلاتن

فاعلن شود بحر مدید است واکر از عیلن آغاز کنی وبر مفا تمام سازی وکویی عیلن

فعو لن مفا عیلن فعولن مفا بر وزن دو مستفعلن فاعلن شود بحر بسیط است وصورت

دایره اینست

دائره اینست



واین دائره را المختلفه کویند بکسر لام زیرا که ارکان بحور این دائره مختلف اند بعضی خماسی

وبعضی سباعی وبعضی کفته اند چون ارکان این سه بحر مختلف است کفتند این دائره را المختلفه

کفتند وبعضی این دائره را المختلفه بفتح لام نامیده اند بحر وافر مثمن سالم این بحر را

از آنجهت وافر کویند که درین بحر حرکات بسیار است چرا که هر رکن او مشتمل است بر

پنج متحرک ووفور بضم واو وضم فا در لغت بسیاری است وبعضی کفته اند که این بحر را

از آنجهت وافر کویند که اشعار عرب در این بسیار است واین بحر مفاعلتن است شش بار

مثالش ه چه شد صنما که سوی کسی بچشم رضا نمی نکری ز رسم جفا نمیکذری طریق وفا

نمی سپری تقطیعش چه شد صنما مفاعلتن کسوی کسی مفاعلتن بچشم رضا مفاعلتن

نمی نکری مفاعلتن ز رسم جفا مفاعلتن نمیکذری مفاعلتن طریق وفا

مفاعلتن نمی سپری مفاعلتن بحر کامل مثمن سالم این بحر را از آنجهت

کامل کویند که همچنانکه دائره وضع کرده اند همچنان تمام آمده است وکمال در لغت تمام

سپردن ... باو فا ... سپردن بفتح ... بفتح با وفا ... دریغا بفتح با و فا ... اسع

وبعضی گفته‌اند که حرکات این بحر بسیار است او را کامل گفته‌اند چراکه یک بیت تمام او
مشتمل است بر چهل متحرک و اگرچه اصل بحر وافر نیز مشتمل است بر چهل متحرک اما او تمام
مستعمل نیست و گفته‌اند که این بحر را کامل از آن جهت گویند که ضروب او بر نه وجه می‌آید
و ضروب هیچ بحر دیگر این مقدار نیست و اصل این بحر متفاعلن است هشت بار مثالش
ش نه دلش ز رسم جفا کهی بغلط بود و فا رهی نه وفای او بد و صد جفا ز
دل جفاکش ما رهی **التقطیع** نه دلش ز رس متفاعلن مجفا کهی متفاعلن بغلط
بو متفاعلن یو فا رهی متفاعلن نه وفای او متفاعلن بد و صد جفا
متفاعلن ز دلی جفا متفاعلن کش ما رهی متفاعلن **فصل** در بیان آنکه این
دو بحر گذشته بدانکه بحر وافر و بحر کامل از یک دایره بیرون می‌آیند چرا که چون
چهار مفاعلتن را بر یک دایره نویسی و از مفا آغاز کنی و بر علتن تمام سازی و گوئی
که مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن بحر وافر باشد و اگر مفا را بگذاری

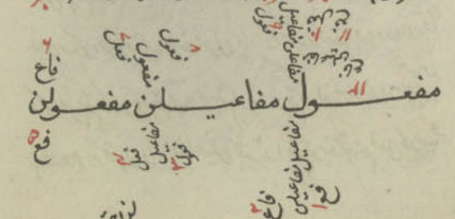


و از علتن آغاز
کنی و بر مفا تمام سازی
و گوئی که علتن مفا
علتن مفا علتن مفا
علتن مفا بحر کامل شود
و صورت دایره این است

این دایره را

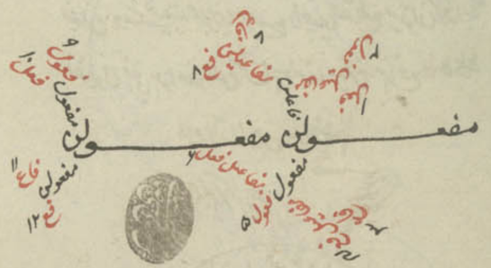
این دایره را مؤتلفه از آن جهت گویند که ارکان بحور این دایره با هم الفتی و مناسبتی دارند یعنی
معنی که هر دو سباعی اند و مرکب از وتد مجموع و فاصله صغری اند و بعضی این دایره را متفقه نامیده
اند و معنی ائتلاف و اتفاق با هم نزدیک است و معلوم باشد که پنج دایره که در این رساله آورده شد
دایره‌ای است که خلیل ابن احمد وضع آن کرده است و نام نهاده است و نزد عجم اصل این بحور استخراج
کرده‌اند دایره اول را مجتلبه به شش رکن نهاده است چنانکه بحور این را مسدس الاجزا وضع
کرده است همچنانکه گذشت در وجه تسمیه بحر طویل **فصل** در بیان اوزان رباعی بدانکه رباعی
که آن دوبیتی و ترانه نیز می‌گویند از بحر هزج بیرون می‌آید و این را عجم پیدا کرده
اند و هر بیت و چهار نوع آورده‌اند مجموع آن ۲۴ بیت و چهار نوع وزن از ده لفظ
مرکب است یکی مفاعیلن سالم که در هزج سالم از تکرار آنها حاصل می‌آید چنانکه گذشت
دویم مفعول اخرب همچنانکه دانستی که چون مفاعیلن را خرب کنند مفعول شود بضم
لام سیوم مفاعلن مقبوض چنانکه دانستی که چون مفاعیلن را قبض کنند مفاعلن
شود چهارم مفاعیل مکفوف همچنانکه دانستی که چون مفاعیلن را کف کنند مفاعیل
بماند بضم لام پنجم فعول اهتم و هتم در اصطلاح اجتماع حذف و
قبض است چون به حذف لن از مفاعیلن بیفتد و یای ساکن به قبض دور شود و
عیلن ساکن شود مفاع بماند فعول بجای آن بنهند بجهت افتادن لام و نون
رکن که هتم در او واقع است اهتم گویند و هتم در لغت دندان پیش شکستن
است و چون فعول را از مفاعیلن بگیرند اهتم گویند ششم فعل مجبوب و

وجب در اصطلاح انداختن هر دو سبب خفیف است مفا بماند فعل بجای آن نهند بحکم اتفاق
عین و لام و آن رکن را مجبوب و واقع است مجبوب گویند و جب در لغت خصی کردن است
و چون فعل بالا از مفاعیلن بگیرند مجبوب گویند هفتم فاع اول و دلیل در اصطلاح
اجتماع هتم و خرم است و چون از مفاعیلن هتم میم بیفتد بخرم فاع بماند و دلیل در لغت
به گوشت ران است و نصف پایان زبان است و چون فاع را از مفاعیلن بگیرند الی
گویند هشتم فع ابتر است و بتر در اصطلاح اجتماع جب و خرم است و چون از مفاعیلن جب
میم بیفتد بخرم فا بماند فع بجای آن نهند که دو حرف اول میز است و بتر در لغت
دنباله بریدن است چون فع از مفاعیلن بگیرند ابتر گویند نهم مفعولن اخرم
همچنان که دانستی که چون مفاعیلن را خرم کنند مفعولن شود و بهم فاعلن اشتر
است همچنانکه دانستی که چون مفاعیلن را شتر کنند فاعلن بماند و از برای
ضبط این اوزان خواجه حسن قطان که از ائمه خراسان بوده است دو شجره ساخته
یکی را شجره اخرب و دیگری را شجره اخرم نام کرده است **شجره اخرب** این است
که رکن اول او مفعول باشد **شجره اخرم** این است که رکن اول او
مفعولن باشد **شجره اخرب** بر دوازده نوع میآید صورتش این است **شجره اخرب**



لز اجتماع

از اجتماع این دوازده بحر با یکدیگر رباعی ناموزون نشود و شجره اخرم نیز بر دوازده
نوع میآید صورتش این است



از اجتماع این دوازده وزن با یکدیگر رباعی ناموزون نشود و بعضی گفته اند اوزان
شجره اخرب را با اوزان شجره اخرم جمع کردن نیکو نیست مثال دو وزن از شجره
در تاریخ نوشتن رساله رباعی **رباعی** سیفی چو رساله نوشتی دلکش کز
بدید شد دل و جانش خوش اهل دل از وجه فیضها میبابند بنویس
هست فیض تاریخش **تقطیعش** سیفی چو مفعول رسالی مفاعلن
نوشتی دل مفاعیلن کش فع کش کز مفعول بدید شد مفاعلن
دل و جانش مفاعیلن خش فع اهلی مفعول از وجهی مفاعلن
ضها می یا مفاعیلن بند فع بنویس مفعول که هست فی مفاعلن
ضها تا دی مفاعیلن خش فع و بعضی گفته اند اوزان رباعی
بر ده هزار و سیصد و از آن جمله این است مفعول مفاعلن فعولن

فاع

فعلن وانیز امثال آوله اند مصرع ای عاشق فی هواك سن سا
تقطیعش الیعاش مفعول قفی هوا مفاعلن ک سن فعولن سا
فعلن ونکته شیعه گر این مصرع را چنین تقطیع میتوان کرد الیعاش
مفعول قفی هوا مفاعلن کسا هن مفاعیلن هر فع

والله الموفق على الاتمام



بدانکه درین دوایر حروف اندرون دوایر حرف میم والف که تحریر یافت بالای دوایر مراد از حرف میم حرف متحرک درون دایره و مراد از الف حرف ساکن درون دایره است فقیر



دائرة اخرم الصدر والابتداء



دائرة اخرب الصدر والابتداء







یا فتاح

رب یسر وتمم بالخیر

بسم الله الرحمن الرحیم

شکر و سپاس بی قیاس صانعی را سزد که تاسیس بدایع مصنوعات و نظم سلسله موجودات
بی دخیل و شریک نمود و بنور معرفت که ردف ها ایست عارفان را از
قید هستی خلاص فرمود و درود نامعدود بر قافیه بیت القصیده سروری
او وسیله وصل نعم نعیم است و خروج از مهلکه الم جحیم و بر اهل بیت و اولاد
او که محبت ایشان مزید ارکان ایمان است و بر اصحاب و اتباع او که متابعت
ایشان نفس نایره ردیف مطیعان است اما بعد این رساله ایست در علم قوافی
بوفق شعرای عجم منتخب از مقطع کتاب تکمیل الصناعه که آنرا این فقیر حقیر
عطاء الله محمود الحسینی در فن شعر تسوید نموده باشارت نمدکان عالیحضرت
والی النصرت رکن السلطنت عماد المملکت عضد الدولت الخاقانیه
مقرب الحضرت السلطانیه حامی دین نبی میر علی شیر است که او
در فواضل شد مثل و اندر فضایل بی مثال وصف قدر و حشمت او
کی توانم شرح کرد کز شکوه و اقبالش زبانم گشته لال

ردف بمعنی مرادف

نایره آتش که افروخته

میر علی نام و نوایی تخلص است

تا ابد ممکن عروج مهر بر اوج فلک باد یا رب آفتاب دولت او بی زوال
و این رساله مشتمل است بر نه حرف بعدد حروف قافیه حرف اول در تعریف
قافیه حرف دویم در تعداد حروف قافیه و بیان حرف روی و حروفیکه
پیش از روی است حرف سیوم در بیان حروفیکه بعد از روی است حرف
چهارم در بیان حرکت قافیه حرف پنجم در بیان انواع روی و
اوصاف این انواع و القاب قافیه باعتبار این اوصاف حرف ششم در بیان
انواع قافیه باعتبار تقطیع حرف هفتم در بیان عیوب غیر ملقبه قافیه حرف
هشتم در بیان عیوب ملقبه قافیه حرف نهم در تحقیق حاجب و ردیف حرف اول
در تعریف قافیه بدانکه قافیه عبارتست از مجموع آنچه تکرار یابد بغیر
استقلال در الفاظ مختلفه بحسب لفظ و معنی یا بحسب لفظ تنها یا بحسب معنی تنها
اگر آن الفاظ واقع شده باشند در اواخر مصرعها یا بیتها یا در حکم
آن چنانکه اینجا بیان نموده شود بشرط آنکه آن مجموع از حروف و حرکاتی باشد که بعد از این
مذکور خواهد شد و آنکه در عرف آن الفاظ را قوافی میگویند بطریق مجاز
بنا بر قول جمهور باید دانست که ذکر این قید که آن الفاظ واقع شده
باشند در اواخر مصرعها بجهت آن است که تعریف شامل باشد قوافی
مثنویات و مطلعها را و ذکر این قید که یا بیتها بجهت آنست که شامل بود
قوافی قطعها و باقی ابیات غزل و قصیده را و ذکر این قید که یا حکم آن

نفس

آخر مصراع اول و آخر مصراع ثانی

مطلعها

انها باشد بجهت آنست که شامل باشد قوافی را که بعد از انها ردیف مذکور است خصوصاً
قوافی مثل این رباعی رباعی اید و آنکه دل ز نبات بر داشته ٭ نیکو است که
دل ز نبات بر داشته ٭ دشمن چو شنید بی نکنجد ز نشاط ٭ در پوست که دل ز نبات
بر داشته ٭ و شرط مذکور بجهت احتراز است از حروف و حرکاتیکه بطریق صنعت لزوم
ما لا یلزم شاعر تکرار انرا در اواخر ابیات التزام میکند مانند دال و فتحه ما قبلش
درین رباعی بنده رباعی یارب کنهم اگر ز سر تا قدم است ٭ دایم دل من از آن
ندیم و ندم است ٭ نومید نیم که با وجود کرمت ٭ عصیان من و هزار چون من
عدم است ٭ و قافیه در لغت از پی روند است چون بیشتر آنست که قافیه در
پی باقی الفاظ بیت یا در پی اکثر انها واقع میشود گویا از پی انها میرود و اول را
باین جهت قافیه نام کردند **حرف دویم در تعداد حروف قافیه و بیان حرف**
روی و حروفیکه پیش از روی است بدانکه مجموع حروف قافیه بر قول مشهور نه است چنانکه
گفته اند ٭ قافیه در اصل یک حرفست هشت اورا تبع ٭ چار پیش و
و چار پس چون نقطه انها دایره ٭ حرف تاسیس و دخیل و ردف و قید
انگه روی ٭ بعد ازان وصل و خروج است و مزید و نایره ٭ و حروف
مقدم بر روی آنست که درین بیت پیش از و مذکور شد و صاحب معیار
الاشعار بعضی ازین حروف را از حروف قافیه نداشته و گفته حروف قافیه
در پارسی پنجست ردف روی مفرد روی مضاعف وصل و خروج

روی عبارت

روی عبارت است از آخرین حروف اصلی از الفاظیکه در تعریف قافیه مذکور
شد یا آنچه بمنزله آن باشد فی الواقع یا آنچه شاعر به تکلف بمنزله حرف آن
ساخته قسم اول حرف دال در قافیه این بیت بنده ٭ چه سود از همه
همنشینان هردم از زاری و فریادم ٭ چو بر وای گرفتاران ندارد سرو آزادم
مراد بانچه بمنزله آن حرف باشد حرفیست زاید که مشهور الترکیب نباشد و بکثرت
استعمال او با کلمه از نفس آن کلمه نماید مثل الف دانا و بینا و رای رنجور و منور
و اگر مثل این حروف را روی سازند در چند بیت و آن بیتها را نزدیک
یکدیگر آرند عیب نیست چنانکه انوری کرده است درین بیت ٭ کسی چه داند
کین گوژ پشت مینا رنگ ٭ چگونه مولع آزار مردم داناست ٭ نه هیچ عقل بر
انتقال دور او واقف ٭ نه هیچ دیده بر اسرار حکم او بیناست ٭ الا مع
ذالک اولی آنست که زیاده از یکبار روی نسازند و اگر سازند باری نزدیک
یکدیگر نیارند و مراد بانچه شاعر به تکلیف بمنزله آن حرف ساخته حرفیست
از وسط کلمه که شاعر انرا به تکلیف حرف آخرین ساخته یا حرف زایده
مشهور الترکیب که شاعر آنرا به تکلف از نفس کلمه کرده اند و حرف آخر
ساخته الا قسم اول مانند را در قافیه مصرع اول این بیت بنده ٭
دلم شد غرق خون از یار العلت دیده تر هم ٭ جراحتهای هجرانرا بوصل
خویش کن مرهم ٭ الا قسم دویم مانند حرف میم در مصرعه دویم این بیت

بیت ه بار قیبان بنیمش پیوسته و میرم ز غم ؛ میروم زین شهر تا که دیدهٔ
برهم نهم ؛ مثل این قافیه را یکبار می توان آورد بضرورت بجهت تنگی قافیه اما
اگر بغیر ضرورت آرند اندک عیبی دارد اما اگر زیاده از یکبار آرند عیبی فاحش است مگر
آنکه در میان ابیات چندان فاصله باشد که قبح تکرار آن ظاهر نگردد و بدانکه تکرار
روی در قوافی واجب است یعنی میباید که در همه قوافی یکحرف روی باشد و تغییر نیابد
و صاحب معیار در دایره بدو قسم کرده روی نمود آنست که سابقاً ذکر کرده شد و او
مضاعف در بحث ردف مبین خواهد شد و گفته اند که روی از رواء گرفته اند
و رواء در لغت ریسمان است که بدان بار بر شتر بندند چون بنای ابیات بر قوافی
و بنای قوافی بر این حرف گویا بدین حرف ابیات بهم بسته میشود پس او را بر وا تشبیه
کرده اند و برای او نامی اشتقاق کردند و میتوان گفت که روی در لغت بمعنی
برهم تابنده آمده چنانکه برهم تابندهٔ ریسمان مثلاً اجزاء ریسمان را با یکدیگر
جمع میکند این حرف نیز ابیات شعر را که بران مشتمل است با یکدیگر جمع میکند
پس او را بر سبیل تشبیه بدان مشخص روی نام کردند تأسیس عبارتست از الفی
که پیش از روی است و یکحرف متحرک واسطه باشد میان او و روی چنانچه
درین بیت بیت ه ندارم دور از آن خورشید خاور ؛ بجز خیل خیالت (خاور بمعنی مشرق ۱۲)
یار و یاور ؛ و اکثر شعرا رعایت تکرار آن را در قوافی واجب نمیدانند بلکه
مستحسن میشمارند و مثل دل را با حاصل قافیه میسازند و تأسیس در لغت بنا

افکندن

افکندن است چون بنای حروف قافیه ازین حرفست و هر حرف که پیش از وی است از جمله
حروف قافیه نیست او را تأسیس نام کرده اند و هر قافیه که مشتمل است بر تأسیس آن
را مؤسسه میگویند و جهت آن ظاهر است دخیل عبارتست از آن حرف متحرک که واسطه
باشد میان تأسیس و روی مانند واو درین بیت مذکور پیش جمهور شعرا رعایت تکرار
بخصوصه در قوافی لازم نیست و مثل حایل را با واصل قافیه میسازند اما رعایت
کنند مستحسن است و دخیل بمیانه درآینده است و این حرف را بدان جهت دخیل
نام کرده اند که بمیانهٔ تأسیس و روی درآمده که اول و آخر حروف اصلی قافیه اند (حرف دخیل ۷)
و طائفهٔ که رعایت تکرار تأسیس را در قوافی مانند روی واجب میدانند و رعایت
تکرار دخیل را واجب نمیدانند دخیل را حایل نام نهاده اند بجهت آنکه حایل است
میان دو حرف که رعایت تکرار این ان در قوافی واجب است و رعایت تکرار
دخیل واجب نیست بخصوصه ردف بر قول مشهور عبارتست از الف ساکن
و ما قبل مفتوح و واو ساکن و ما قبل مضموم و یاء ساکن و ما قبل مکسور
که پیش از روی واقع شده باشد بی واسطه متحرکی و این بر دو نوع واقع میشود (نوع)
اول آنکه هیچ حرف واسطه نباشد چنانکه درین بیت بیت ه خسروا
فرمانده کشورستان ؛ شاه ابوالفتح بدیع الزمان ه سنگ را از نالهٔ
زار دل پر خون کنم ؛ در دل آن شوخ نامهربان رحم الا چون کنم ه چون بگلگشت
چمن آن نازنین آید برون ؛ بهر پابوسش ریاحین از زمین آید برون ؛

و نوع دویم آنکه حرف ساکن واسطه باشد مثل یافت و تافت و دولت و
بولت و ریخت و گریخت و این هنگام حرف واسطه باشد الف و واو و
یاء مذکور را ردف اصلی میگویند و آن ساکن را ردف زاید و در قوافی
رعایت تکرار ردف مطلق واجب است و بدانکه هر قافیه که مشتمل باشد
بر ردف او را مردف میگویند بسکون را و فتح دال پس اگر همین یک
ردف داشته است آن الف و واو و یاء مذکوره است مردف بردف مفرد
میگویند و اگر دو ردف داشته یعنی مشتمل است بر ردف اصلی و ردف
زاید انرا مردف بردف مرکب میگویند و مردف بردف زاید بحکم استقراء شش
گشته ردف زاید شش بعدازین شش حرف خا و را و سین و شین و
فا و نون و این حروف مجتمع گشته درین ترکیب شرف سخن اما مانند تاخت بافت
و سوخت و گریخت و فارسی و مویه و کاست و خواست و کریست و دانست
و کوشت و یافت و کوفت و فریفت و مانند او و بدانکه واو و یاء
موقوف ردف معروف میباشد و مجهول معروف آنست که ضمه ماقبل
واو و کسره ماقبل یاء را اشباع کرده باشند مانند دود و دید و مجهول
آنست که اشباع نکرده باشند مانند رود و بید و باتفاق جمع میان
یاء معروف و یاء مجهول مانند شیر و شیر روا نیست بجهة آنکه یاء مجهول
بدان مانده در اصل الف بعد باشد و بواسطه اماله یا شده و لهذا

حکم استقراء این بلاد شش و تجنیس ۱۲

یاء مجهول را با کلمات عربی که الف آن در زبان فارسی مشهور باشد قافیه میتوان
ساخت ع تا ماه رویم از من رخ در حجاب داشته ع نه دیده خواب یابد نه دل
دل شکیب داشته و جمع میان واو معروف و مجهول مانند شور و گور اکثر شعرا
متقدمین جایز داشته اند لیکن استادی بجهة نوجاپی مطلق گفته که احسن بلکه
واجب آن است که معروف و مجهول در یک شعر جمع نکنند و اکثر شعرای متأخرین
جمع میان واو مجهول و معروف واقع شده ع من نه تنها خواهم این جو نان
شد آشوب را ع کیست در شهر آنکه خواهان نیست روی خوب را ع غالباً از برای
آنست که غلط مطلق نیست و بدانکه در حرکت ماقبل الف ردف نیز
تغییر است و آن را اعتبار نکرده اند چنانکه در بجوان و نهان که فتحه ماقبل
الف در کلمه اول بوی ضم داده و در کلمه اول نداده اگر رعایت کنند که در
قوافی آن تغییر نمایند البته مستحسن خواهد بود و صاحب معیار الاشعار ردف
زاید را چون با روی جمع شود داخل روی داشته و گفته بعرف شعراء
عجم مجموع را روی مضاعف نام است و ردف در لغت چیزی را گویند که در
پی چیزی دیگر باشد و چون نظر در حروف قافیه اولاً بر روی است چون
او اصل است نسبت بباقی حروف قافیه پس حرف ردف که ماقبل او واقع است
در تلفظ در ملاحظه در پی او باشد پس او را بدین ملاحظه ردف
نام کردند قید حرفیست ساکن غیر لین ردف که پیش از روی باشد بی

سور یعنی دیوار ۱۲

والواو دراصل بواو مجهول است ۱۲

مضاعف

و اسط چنانکه درین بیت بنده س مپرورم زین شهر از کوی تو با صد سوز و درد
زاد ره خونابهٔ دل همدم من آه سرد ه وگفته اند که این حرف در الفاظ فارسی
ازده بیشتر یافته نشد و در لفظ عربی بسیار است س بود ده بلفظ عجم از قید
حرف قید ه بلفظ عرب گرچه باشد کثیر ه بود با و خا را و زا سین و شین
دگر عین و فا نون و ها یاد گیر ه و امثله هم درین بیت بنده که تکلیف نوایم
آورند جمعست س ابر و بخت و دود و بزم و مست کشت ه نغز و گفت
و بند کل چهری خوش است ه الا ایشان لفظ نیک و بیش غافل شده اند ورزش
و رعایت تکرار حروف قید در قوافی خواه الفاظ فارسی باشد خواه
عربی واجب است و اختلاف آن اصلا جایز نیست مگر بضرورت نیک
قافیه و درین هنگام مناسب آنست که قرب مخرج را رعایت کنند تا قبح آن
کمتر نماید چنانکه شیخ مصلح الدین سعدی کرده است س چه مصر و چه شام
و چه بر و چه بحر ه همه روستایند و شیراز شهر ه و چنانکه خود وی گفته س روستا
بنام خداوند تنزیل وحی ه خداوند امر و خداوند نهی ه و صاحب معیار
الاشعار قید را داخل ردف داشته و ردف را بعرف شعراء عجم عبارت
داشته از حرف ساکنی که پیش از روی باشد بی واسطه خواه مده و
خواه غیر مده و قید در لغت بند است و چون تغیر حرف قید روا نیست
و رعایت تکرار او در قوافی لازم است مگر وقت ضرورت گویا

بند است قافیه

بند است قافیه را بدین سبیل تشبیه او را نام کردند **حرف سیوم در بیان حروفیکه
بعد از رویست** و آن چهار است وصل و خروج و مزید و نایره وصل
عبارتست از حرفیکه بروی پیوندد خواه مشهور الترکیب باشد مانند میم درین بیت
بنده س رفت آن شوخ خراب است زهجران کارم ه طاقتم طاق شد از خلق
چه پنهان دارم ه خواه غیر مشهور الترکیب باشد مانند ها درین بیت بنده
س اگر آرم بکف جامی ز دور چرخ چون لاله ه بود لبریز خون دل دل وی جگر
پرکاله پرکاله ه و حرف وصل به حکم استقرائی ده است س ده بود
وصل فارسی گو را ه الف و دال و کاف و ها است و یا ه حرف جمع و
اضافه و مصدر ه حرف تصغیر و رابطه است دگر ه و بیان این حروف و
و امثلهٔ اینها در رساله کتاب تکمیل الصناعه ذکر کرده شده و درین
رساله از هر یکی بمثالی اکتفا نموده شده و آن درین ترکیب مذکور است رفیقا با تو اصل باید با ربط بعلتی امر با یتن و دال مضارع است ۱۲
عیاری کرده تشبیه خوبان بیشتم آونده سراچه خلوت است و رعایت تکرار
وصل در قوافی واجب نیست و میباید دانست که معنی پیوستن حرف بروی
آنست که با ما بعد خود کلمه علیحده نباشد یا بمنزله آن زیرا که اگر کلمه علیحده
یا بمنزله آن باشد ردیف خواهد بود و حرف وصل نخواهد بود چنانکه درین
بیت بنده س هر چند فقیر بینوا است ه درویش غنی ز اغنیا است ه و آنچه درین بیت است بمنزله ردیف است اگرچه کلمه وصل است ۱۲
صاحب معیار الاشعار در آخر بحث حرف خروج گفته که حروف وصل چون

تحقیق

متحرک شود آورده‌اند و او را از حساب ردیف شمارند علی الاطلاق و این محل تامل است بجهت آنکه
لازم می‌آید که میم و شین ردیف باشد درین بیت مشهور ﴿شعر﴾ آنکه در مردمک دیده
وطن ساختمش ٭ قدر نشناخت چو از نظر انداختمش ٭ و این خلاف متعارف
شعرا است آری وقتیکه کلمه علیحده یا بمنزله آن شود ردیف میشود چنانکه مذکور شد
و وصل در لغت پیوستگی است و چون این حرف پیوسته است او را وصل نام کرده
اند و خروج حرفیست که بوصل پیوندد چون میم درین بیت بنظام ﴿شعر﴾ خون گشته
ان دو لعل یاریم ٭ ما دولت ز خوبیان نداریم ٭ و رعایت تکرار خروج در قوافیهم
واجبست و صاحب معیار الاشعار گفته که مؤلف عروضی در تمهید قواعد
عروض و قوافی فارسی مثل خلیل بن احمد است در عربی در اثناء حروف
قوافی فارسی خروج نیاورده باز همون گفته آورده که هر چه بعد از روی و
وصل باشد جمله از حساب ردیف شمرند و این خلاف متعارف است و
مشهور آنست که هر چه بعد از روی مذکور میشود مادام که کلمه علیحده نباشد یا
چیزیکه بمنزله اوست ردیف نیست و خروج در لغت بیرون آمدن است شمس
قیس گفته که اینحرف را از بهر آن خروج خوانده‌اند که شاعر از حروف وصل بتوسط
آن تجاوز تواند کرد و بیرون تواند آمد و میتوان گفت که چون این حروف
در قوافی اشعار اکثر آن است که در کناره قافیه واقع میشود پس گوییا از
میانه حروف بیرون آمده و کناره گرفته پس میشاید که او را باین مناسبت

خروج نام

خروج نام کرده باشند مزید حرفیست که بخروج پیوندد و مانند شین درین بیت رباعی
بنظام ﴿رباعی﴾ این دل که بزلف دلبری بستیمش ٭ هر چند گسست باز پیوستیمش ٭ القصه ز
بس بجای او افکندیم ٭ چون شیشه بدست خویش بشکستیمش ٭ و رعایت تکرار مزید
در قوافی واجب است و بعضی مزید را زاید نام نهاده‌اند و مزید در لغت افزون
کرده شده است و این حرف را باین جهت مزید نام کرده که افزون کرده شده
بر خروج که غایة حروف قافیه فصحای عرب است نایره عبارتست از حرفیکه بمزید
پیوندد خواه یکی باشد مانند شین درین بیت بنظام ﴿شعر﴾ دل که بدست تو ط
سپردستمش ٭ باز ده ای جان که بسپردستمش ٭ و خواه بیشتر مانند میم و شین
درین بیت بنظام ﴿شعر﴾ ای دل که بدست تو سپردستیمش ٭ ای جان بدو اکنون
که بسپردستیمش ٭ رعایت تکرار نایره در قوافی مطلقا واجب است و نایره را
نایر نیز گویند و نایر در لغت رمنده است و چون این حروف بر کنار حروف قافیه است
گوییا از میان حروف رمیده و کنار گرفته ﴿حرف چهارم در حرکات قافیه و آن
شش است﴾ رس و اشباع است و حذو ای یکرای ٭ باز توجیه است و مجری و نفاذ ٭
و حروف اوایل این کلمات بترتیب جمع شد درین ترکیب که راخت مس دس حرکت
ما قبل تاسیس را از فتحه نمیباشد چنانکه درین رباعی بنظام ﴿رباعی﴾ دایم دل من هست بروی تو
مایل ٭ هرگز نشود مهر تو ام از دل زایل ٭ خورشید رخ تو خوب تر می‌بینم ٭ حالا که شده
غبار خطت حایل ٭ و چون تاسیس در قوافی تکرار میباید بضرورت رس نیز تکرار باید

یار خود تا کی بغیر لازم ...

وانکس که تاسیس را از حروف قافیه نداند رس را نیز از حرکات قافیه نداند و رس در
لغت بمعنی ابتدا کردن آمده است و چون ابتداء حرکات قافیه بلکه ابتداء قافیه این
حرکت است او را رس نام کرده‌اند اشباع عبارت است از حرکت دخیل مطلق و آن
اکثر کسره است مانند حرکت یا درین رباعی مذکور که گاه فتحه میباشد چنانکه در داور
و یاور و گاهی ضمه میباشد چنانچه در تجاهل و تساهل و اولی آنست که تخصیص کنند و گویند
اشباع عبارت است از حرکت دخیل در قوافی که مشتمل بر حروف وصل مانند مایلی و وجه
این در تحقیق توجیه بعد ازین مذکور خواهد شد و اختلاف حرکت دخیل در قوافی
که مشتمل نیست بر حروف وصل جایز نیست اما در قوافی که مشتمل است بر حرف وصل
تجویز کرده‌اند چنانکه شیخ مصلح الدین سعدی درین دو بیت کرده اند
شعر ای پادشاه وقت چو وقتت فرا رسد ‖ تو نیز با گدای محلت
برابری ‖ مردی کمان مبر که به پنجه است و در کتف ‖ با نفس اگر برآیی دانم
شاطری ‖ و پیش این فقیر آنست که این را از قبیل عیوب قافیه میباید
داشت و اشباع در لغت سیر کردن است چون دخیل از حیثیت قرب روی
با ردف و قید برابر است و بعض آنها در جای خود لازم است یعنی تغیر آن
جایز نیست و بعضی دخیل در جای خود لازم است یعنی تغیر آن لازم نیست
نیست و تغیر آن جایز است پس گویا که حرکت او را سیر کرده‌اند و
مستغنی ساخته که اگر میخواهد بجای خود میباشد و اگر میخواهد میرود پس

این وکر

این حرکت را بدین جهت اشباع نام کرده‌اند حذو حرکت ماقبل ردف
است و قید مانند حرکت ماقبل الف درین بیت بیت شعر چشمها سازم
روان از چشمهای نوبهار ‖ تا غزالم بر کنار چشمه گیرد قرار ‖ و مانند
حرکت ماقبل ها درین رباعی رباعی در لرزه شد از لؤلؤ صعوبت
سرما مهر ‖ نیلوفر شد رخ بتان گلچهر ‖ بر چرخ میندار کواکب کاینها
یخ پاره چند است برین طاس سپهر ‖ و رعایت تکرار حذو در قوافی
واجب نیست و وقتیکه روی متحرک نشود بسبب حرف وصل که درین ایام
نزدیک بیشتر شعرا اختلاف حذو و حرکت ماقبل قید است جایز
است چنانکه مولانا کمال الدین اسماعیل اصفهانی گفته است شعر
گر بود دلم یکنفس آهسته شود ‖ از درد دلم راه نفس بسته شود ‖ در
دیده از آن آب همی گردانم ‖ تا هرچه نه نقش تست از آن شسته شود
باید دانست که اختلاف بشرط مذکور علی الاطلاق جایز نیست بلکه
وقتی جایز است که منجر نشود به تبدیل قید به ردف که اگر بآن منجر شود
اینهم جایز نیست مثال شعر دلا که پیر خرابه روید پری ‖ که نشود که
بگنج دیر پیری ‖ و حکم اختلاف حذو در طریق معروف و مجهول در بحث
ردف مذکور شد حاجت بتکرار نیست و حذو در لغت بمعنی برابر
چیزی افتادن آمده و بمعنی چیزی با چیزی نیز برابر کردن آمده

چون حرکت ماقبل ردف برابر حرکت ماقبل تاسیس بود در لزوم اولا
حذو نام کردند و همچنین حرکت ماقبل قید در اکثر مواضع برابر حرکت ما
قبل تاسیس بود در لزوم او را حذو نام کرده **توجیه** عبارتست
از حرکت ماقبل روی ساکن مانند فتحه ماقبل نون درین بیت
بنظم: چنانم ناوک ابرو کمانی کرد جا در تن / که از آن ناوک
بجای مغز شد در استخوان من / و ظاهر است این تعریف صادق است بر کسره
یا مانند حایل و مایل و تعریف اشباع نیز چنانچه مشهور است بر وی صادق
است پس یکی ازین دو تعریف یا هر دو قصور دارد الا اگر اشباع
تخصیص کنند عبارت دارند از حرکت در قوافی مشتمل بر حرف وصل
چنانچه در مایلی و حایلی چنانکه در ساقیی و باقیی بسکون یا و توجیه را
تخصیص کنند و عبارت دارند از حرکت ماقبل روی ساکن مر آن
حرکت اشباع نباشد مانند ضمه ماقبل لام در کل و مل و کسره ماقبل
یا در ساقی و باقی و فتحه ماقبل الف در دعایش و ثنایش و ...
تعریف صحیح میشود و موید این تعریف و تخصیص آنست که شمس قیس
در کتاب حدائق المعجم در آخر بیان اشباع آورده که حرکت دخیل
را در قوافی موصله اشباع خوانند و در قوافی مقیده توجیه گویند
و رعایت تکرار توجیه در قوافی واجبست و اختلاف آن اصلا

نباشد و هیچ جایز

نباشد و هیچ جایز نیست اما حضرت استاد فرموده که توجیه حرکت ماقبل روی ساکن است
و آن را یعنی مختلف کردن مگر وقتیکه روی متحرک شود بسبب حرف وصل چنانکه انوری
در قصیده کردی بشعر این است: ای مسلمانان فغان از جور چرخ چنبری
وز نفاق تیر و قصد ماه و سیر مشتری / سامری و عنصر را قافیه
ساخته و بر ظاهر این سخن اشتباهی میآید که چون توجیه حرکت ماقبل روی
ساکن است پس هرگاه که روی متحرک شود آن حرکت توجیه نیست نه آنکه حرکت
توجیه گشت مختلف کردند و مقوی اشتباه آنکه در معیار الاشعار و کتاب
حدائق المعجم شمس قیس صریحاً مذکور است و هرگاه که روی متحرک شود آن
حرکت توجیه نیست و توجیه در لغت روی فراگردانیدن است و چون این
ماقبل روی روی ساکن را فرا میگردانند بجانب ماقبل و در تلفظ تابع آن
میشود توجیه نام کردند **مجری** حرکت رویست مانند کسره را درین بیت بنظم
من ای زاهد از آن دارم طریق می پرستی را / که سوزد آتش مستی خس و خاشاک
هستی را / و رعایت تکرار آن در قوافی واجبست و مجری در لغت محل
رفتن است و این حرکت شبیه به مجری است بجهة آنکه صورت با از وی در میگذرد
بحرف وصل همین پس او را بسبیل تشبیه مجری نام کرده اند **نفاذ** حرکت
وصل است مانند فتحه یا درین بیت بنظم: ای در هر بینیم آنکه زغم وا
رهانیم / رحم آری بر شکسته و ناتوانیم / حرکت خروج و مزید را نیز نفاذ

میگویند مانند حرکت میم و شین درین بیت شمس قیس ﮦ تا کی مجنون دیده و دل
بروریم شان ﮦ از ره برون روند و بره آوریم شان ﮦ و اگر نایره متحرک
شود اینکم است او را هم نفاذ میگویند مانند حرکت میم در پیر دستیمش در بیت مذکور
در نایره و رعایت تکرار نفاذ در قوافی مطلقا واجب نیست و نفاذ در لغت
روان گشتن فرمان است و چون حرکت این حروف بسبب آن متغیر میگردد
بعد از آن باشد تابع آن شود در تلفظ پس گویا این حرکت بسبب نفاذ حکم
آن است پس بدین سبب او را نفاذ نام کرده اند حرف پنجم در بیان

انواع روی و اوصاف این انواع و القاب قافیه باعتبار این اوصاف

اما انواع روی دو است مقید و مطلق روی مقید آنست که ساکن باشد و حرف
وصل بدو نه پیوندد مانند کار و بار و تقیید در لغت بند کردن است چون
روی ساکن و البته است با ما قبل خود در تلفظ گویا بند کرده شده است پس
باین جهت او را مقید نام کردند روی مطلق آنست که حرف وصل بدو پیوندد
مانند کارم و بارم و اطلاق در لغت رها کردن است از بند چون وصل بروی پیوندد
غالب آنست که روی متحرک میشود و از قید و البستگی با ما قبل خود در تلفظ خلاص
میشود پس گویا از بند رها کرده شده پس بدین مناسبت او را مطلق نام نهاده اند اما
اوصاف انواع روی بیانش اینست که هر یک از روی مقید و مطلق اگر جمع نشده
باشد با حرف دیگر از حروف قافیه آنرا مجرد وصف میکنند و اگر جمع شده باشد

بان دو حرفش نسبت میکنند مثلا روی مقید را در کلمهٔ تن مجرد گویند و در کلمهٔ جان مقید
بردف مفرد و در کلمهٔ گداخت مقید بردف مرکب و در کلمهٔ صبر مقید بحرف قید و
روی مطلق در کلمهٔ تنم مطلق مجرد میگویند و در کلمهٔ حیاتم مطلق بردف مفرد و در کلمهٔ
دانمش مطلق بردف مفرد و خروج علی هذا القیاس اما القاب قافیه باعتبار
اوصاف انواع روی آنچه در کتب مسطور است بیست است اما از روی حساب است
شش لقب باعتبار اوصاف روی مقید است اول مقید مجرد مانند کل و مل
دوم مقید بتاسیس تنها مانند عاقل و کامل سیوم مقید بتاسیس و دخیل مانند حاصل
و واصل و در هیچ کتاب باین حرف لقب آخر تعرض واقع نشد و همچنین در بیان
القابیکه باعتبار اوصاف روی مطلق است آن القاب را که نسبت بتاسیس تنها و تاسیس
و دخیل محقق میشود تعرض نکرده اند غالبا جهت آنست که چون رعایت تکرار
هیچ یک از تاسیس و دخیل پیش جمهور واجب نیست گویا آنها در عدم است چهارم
مقید بردف مفرد مانند کار و بار پنجم مقید بردف مرکب مانند ریخت و
گریخت ششم مقید بحرف قید مانند درد و مرد و بیست و چهار لقب
باعتبار اوصاف روی مطلق است اول مطلق مجرد مانند تشبیب و تهییب دوم
مطلق بتاسیس تنها مانند صابرم و شاکرم سیوم مطلق بتاسیس و دخیل مانند
مایلی و حایلی چهارم مطلق بردف مفرد مانند یارم و غمخوارم پنجم مطلق
بردف مرکب مانند شتافتم و تافتم ششم مطلق بحرف قید مانند دشتی و کشتی

تشبیب بمعنی دلنشان دادن ۱۲

هفتم مطلق بخروج مانند بخریم و ببریم هشتم مطلق بخروج و مزید مانند خوردنش
و بردنش نهم مطلق بخروج و مزید و نایره مانند آوردیمشان و بردیمشان دهم مطلق بتاسیس و خروج مانند تابعت و مانعت یازدهم مطلق
بتاسیس و مزید و خروج مانند تابعتش و مانعتش دوازدهم مطلق بتاسیس و مزید
و خروج و نایره مانند تابعتمش و تابعتمش و عایذ القیاس مطلق بتاسیس و
دخیل را نظر بما بعد روی سه لقب است مطلق بردف مفرد را سه لقب و
مطلق بردف مرکب را سه لقب و مطلق بحرف قید را سه لقب پس مجموع القاب
باعتبار اوصاف روی مطلق است بیست و چهار باشد و چون این القاب
را با شش لقب که باعتبار اوصاف روی مقید است جمع کنند مجموع القاب
سی باشد و ازین جمله ده لقب بسبب تاسیس تنها و تاسیس و دخیل متحقق
شود و جمعی آنرا اعتبار نکنند بیست لقب بماند چنانچه در کتابهای
مسطور است و بعضی قوافی ملقب باین القاب را انواع قوافی گفته و
بعضی اصناف گفته اند و لا مباحثة فی الاصطلاح حرف ششم در بیان
انواع قافیه باعتبار تقطیع و آن پنج است متـرادف بعد از یکی
متواتر دیگر متدارک دیگر متراکب دیگر متکاوس پنجم مترادف آن قافیه
بود که بسبب تقطیع در آخر او دو ساکن بپای یکدیگر باشد چنانکه درین معما که
بنده باسم شهاب گفته بیت بیش مالیت الحیاة ای دل نواز آمده

تابعتش و مانعتش

[illegible]

همچون حباب ازوی برون بتنخاله باز و مترادف در لغت بپای شدنست و چون این
در نوع قافیه دو ساکن بپای شده آنرا مترادف نام کرده اند باعتبار آن دو حرف
متواتر آن قافیه است که بسبب تقطیع از ساکنی که در آخر اوست تا اول ساکنی
که پیش ازین ساکن است از یک حرف متحرک بیش واسطه نشده باشد چنانکه درین
بیت بنده که بجهت صنعت مقرو اللعلین گفته بیت گر دل خواهی نقد یار را
دانی داری جارا و چنانکه درین بیت بنده که بجهت صنعت مقلوب
مستوی گفته بیت شکر دهانا غمی نداری دیر آی مغانه در کش و تواتر در لغت
بپای شدنست بر وجهی که در میان اندک فتوری باشد و چون اینجا دو ساکن بپای
شده بوده اند که در میانه ایشان یک متحرک بیش نبود این قافیه را متواتر نام
کردند باعتبار آن دو حرف ساکن متدارک آن قافیه است که بسبب تقطیع از
ساکنی که در آخر اوست تا اول ساکنی که پیش ازین ساکن است دو
متحرک واسطه باشد چنانکه درین معما که بنده باسم یوسف گفته بیت
شمع جانی چون لوخت در فانوس تن شد از آن صورت پریشان حال من
و تدارک در لغت در یکدیگر رسیدن است و چون اینجا دو حرف متحرک بیکدیگر
رسیده اند این قافیه را متدارک نام نهاده اند باعتبار آن دو حرف متحرک
متراکب آن قافیه است که بسبب تقطیع از ساکنی که در آخر اوست تا اول
ساکنی که پیش ازین ساکن است سه حرف متحرک واسطه باشد چنانکه درین

معما بنام باسم بها ۵ ای عطار دل و دین رفته زما لوی علم ۶ در
دل ما جور قم است سر زلف صنم ۶ و ترکیب در لغت بهم نشستن است و چون
اینچند حرف متحرک پهلوی هم واقع شده اند گویا بر هم نشسته اند پس این
قافیه را متراکب نام نهاده اند باعتبار آن ۳ حرف متحرک و متکاوس آن
قافیه است که بسبب تقطیع از ساکنی که در آخر اوست تا اول ساکنی که
پیش ازین ساکن است چهار متحرک واسطه باشد و این از غایت ثقل
در اشعار فارسی بغایت اندک است و شعراء عجم بناء شعر خود برین
ننهاده اند مگر کسیکه به تکلف گفته باشد چنانکه درین بیت که در کتاب
حدائق المعجم آورده ۵ که یار من دلم بجور دردی ۶ زبی بهشتی که بحال
من نکردی ۶ و درین بیت که در معیار الاشعار آورده ۵ صنما من بر
من نروی ۶ دلک من نبری متشوی ۶ و آنچه حضرت استادی فرموده اند
که قافیه متکاوس در اشعار عجم نیامده است بنا بر آنست که القلیل
کالمعدوم و تکاوس نیز در لغت بر نشستن است لکن انبوهی اینجا بیش
از آنست که در متراکب میباشد و وجه تسمیه ظاهر است حرف هفتم در
عیوب غیر ملقبه قافیه ۵ بنزد عجم عیب چهار است و آنها ۶ سناد است و
اقوا و اکفا و ایطا ۶ سناد اختلاف ردف است مانند داد و دود و دید
و سناد در لغت بمعنی باکسی یار شدن آمده و چون اگر قافیه بسبب ردف مختلف باشند

در آن شعر

در آن شعر اتحاد قافیه نباشد بلکه این دو قافیه مانند دو کس باشند که یار یکدیگر نباشند
پس اختلاف را موجب این معنی بود سناد نام کردند و گفته اند که سناد بمعنی
اختلاف آمده و وجه تسمیه برین تقدیر ظاهر است اقوا تبدیل توجیه و حذو است
غیر حذو ای که حرکت ماقبل قید است در قافیه موصله چه تغیر این حذو مانند
آنست و البته نزد بیشتر شعرا جایز است چنانکه سابقاً مذکور شد و میباید
دانست که تبدیل حذو که حرکت ما قبل ردف است بدو طریق میتواند
بود اول انکه در هر دو حرف حذو باشد و مختلف باشند مانند داد و دید و این
هنگام لازم است که ردف نیز مختلف باشد دوم انکه در یکی حرف حذو باشد
و در دیگری نباشد مانند دور و دور و بدانکه تغیر حذو با اشباع و غیر
اشباع میباشد و این سبب اختلاف ردف است بطریق معروف و مجهول مانند
ابرو و نیکو و بری و بری و اقوا در لغت تمام شدن زاد است و چون این
عیب غالب است زاد شعر ازان قافیه صحیح است تمام شد این عیب را اقوا نام
کردند اکفا تبدیل حرف روی است بحرفیکه در مخرج با او نزدیک باشد مانند
صباح و سیاه و ازین قبیل است جمع کردن میان عربی و عجمی یعنی جمع کردن
حرفیکه مخصوص زبان عجم است با حرفیکه نزدیکی با او دارد که در زبان عرب
باشد چنانکه چیپ را با طرب قافیه سازند همچنین سراچه با خواجه و کشتر را
با کز و سگ را با شک و این عیب بغایت ناپسندیده است و تبدیل روی

حرکت ماقبل ردف و قید ۱۲
حرکت ماقبل روی ساکن ۱۲

بحرفیکه در مخرج با او نزدیک نباشد از درجهٔ اعتبار ساقط است و شمس قیس گفته است آن
نظم را که مشتمل است برین ایطاء شایگان میگویند و اکفاء در لغت برگردانیدن است از مقصود
چون این عیب سبب آن پیدا شده است و خود را میگرداند از مقصود که اتحاد روی است
پس او را بدین وجه اکفا نام کردند ایطا تکرار قافیه است بیک معنی غیر از قافیه
مصرع اول مطلع است تکرار آنرا در غیر مطلع ایطا نمیگویند بلکه رد مطلع میگویند
و مطلقا عیب نیست و لیکن بهتر آنست که بی باعثی نکنند و ایطا بر دو قسم است خفی
و جلی ایطاء خفی آنست که تکرار ظاهر نباشد مانند دانا و بینا و آب و گلاب و
این پیش اکثر شعرا جایز است وقتیکه بسیار نشود و بعضی تکرار یکی را مکروه
است چون بیا و میا ازین قبیل داشته‌اند بجهت آنکه میم در میا برای ترکیب
یا بی معنی ندارد پس تکرار درین کلمه ظاهر نباشد اما تکرار یکی در نفی و اثبات
است مثل رفت و نرفت باتفاق ازین قبیل نیست و عیب فاحش است
و بعضی دیگر نیز داشته‌اند در مثل مرا و ترا و کرا ایطاء خفی است
و بنای شعر خود برین قوافی نهاده چنانکه قافی دراق که یکی از شعرای
قدیم است گفته: هم ملاحت و آهستگی و شرم ترا است ٭ هم ملالت و دل
خستگی و عشق مرا است ٭ مرا نشاط قرینست تا تو یار منی ٭ دلا نباز
قرینی هم از نشاط کرا است ٭ و فساد این ظاهر است چه تکرار کلمه درین
الفاظ بیک معنی است و ایطاء جلی آنست که تکرار ظاهر باشد مانند

جانا و یارا

جانا و یارا و صفات و کائنات و محبت و مودت و سراچه و غلامچه و دلبند
و حاجتمند و فسونگر و ستمگر و زرین و سیمین و خندان و گریان و مردی و اسپی و
ایطاء جلی از عیوب فاحش است و ارتکاب آن جایز نیست مگر وقتیکه شعر را ابیات
بسیار باشد که اینجا هنگام بقدر ضرورت ارتکاب اینکه جایز است مثلا در قصیده
که از چهل بیت زیاده باشد هر سه جا جایز است بشرط آنکه ابیات از یکدیگر بسیار دور
باشند و قدما گفته اند که تکرار قافیه در قطعها و غیر قطعها و غزلها بعد از
هفت بیت و در قصاید بعد از چهارده بیت روا است اما متاخرین مبالغه کرده‌اند
اندر تکرار قافیه نکنند مگر وقتیکه بیست بیت فاصله باشند و فی الجمله میباید
ایطاء جلی را ارتکاب نکنند و اگر کنند باری میان ابیات چندان فاصله کنند
که قبح تکرار ظاهر نباشد و ایطاء در لغت کسی را بران در شتن است که پای
بر چیزی نهند و چون این نوع قافیه بجهت عیب خوار و پامال بود این عیب
را ایطا نام کردند شایگان پیش محققان عبارتست از قافیه که مشتمل باشد
بر ایطاء جلی چنانکه درین بیت بساطی: دل شیشه و چشمان تو هر گوشه
برندش ٭ مستند مبادا که بناگه شکنندش ٭ و شمس قیس گفته در باره
قافیه که روی اصلی نباشد آنرا شایگان میگویند خواه مکرر شود و
خواه نه و گفته که عامهٔ شعرا قافیهٔ شایگان آنرا میگویند که الف و
نون جمع در ان مستعمل باشد مانند یاران و دوستان و گفته اند که

شایگان در لغت فرس چیزی را گویند که بسیار باشد چنانکه گنج شایگان گنجی را گنجی
گویند که در و مال بسیار باشد مثالش از رشیدی: ابیات پر صنایع گوشیرۀ من
است پر شایگان ولیک به از گنج شایگان / بنا برین معنی قافیه مکرر
را شایگان نام کرده اند و وجه ظاهر دارد و شمس قیس گفته که معنی شایگان
کاریست که بحکم پادشاه کنند بی مزد و منتی چنانکه شهید گفته: میفرمای
درویش را شایگان / و وجه تسمیه برین تقدیر آنست که آن نوع قافیه
آوردن بکار بیگاران ماند که بحکم حاکم کنند مراکه بی اهتمام و بدین میکنند

حرف هشتم در بیان عیوب ملقبه قافیه و آن بسیار است از الجمله یکی آوردن
قافیه معمول است و معمول آنست که بواسطه تصرفی شایسته آن گردد که
قافیه واقع شود و این دو نوع است اول آنکه تصرف به ترکیب باشد
یعنی لفظی را که جزو کلمه نباشد با او ترکیب کنند و قافیه سازند چنانکه
درین بیت: من از زمانه بوصل بتی شدم خورسند / فغان که اهل زمانش
آنهم از برم بردند / و این نوع قافیه اگر بجهت ضرورت تنگی قافیه
یکبار آرند اندک عیبی دارد اما اگر مکرر آرند از ایطاء جلی است
و مذکور شد که عیب فاحش کلی است مکرر وقتیکه میان ابیات فاصله
بسیار باشد دوم تصرف خواه بالضرورت و خواه بغیر ضرورت به
تحلیل باشد یعنی لفظی را بدو بخش کنند و یک بخش او را از قبیل قافیه

دارند و دیگری را

دارند و دیگری را از قبیل ردیف چنانکه درین رباعی بنده رباعی: هر چند ز دهر نامرادی
داریم / لیکن بغم عشق تو شادی داریم / ای دل چو غم است هجر و شادی
است وصال / شادی کش و غم مخور که بادی داریم / و این را مقنع قافیه
و ردیف نیز گویند و متقدمین شعرا این را از جملهٔ عیوب شمرده اند اما متاخرین آن
را صنعتی میشمارند و ظاهر این است دیگری تحریف کلمه است از صیغهٔ مستعمل تا
شایستهٔ آن گردد که در قافیه واقع شود و لیکن اگر بر واشات تیی بدین عمل باید عیب
بظرافت مبدل شود چنانکه سید عماد الدین موسوی کرده در بیت دویم این
دو بیت: بر آن معرفتهای پر لور یو / سر خود را مکن ای شیخ کالیوری بکار
غلط کردم درینصورت که گفتم / زنخدان نگار خویش را سیو / دیگر اختلاف روی
است در ظهور و خفای تلفظ چنانکه درین قطعهٔ مولانا فتاحی واقع شده
نقش بتان معنی پیداست از بیانم / هر بیت من نگارکی بت در میان
روده / در دوده قلم ماند چون شمع زنده تا بم / بنگر که هست یحیی زنده
میان دوده / یو شیخ نماند که ها رویست در بیت اول ظاهر است
در تلفظ و در قافیه بیت دویم مخفیست دیگری آنست که روی در بعضی
مواضع در خواندن ساکن باشد و در بعضی متحرک هر چند بحسب تقطیع در
هر دو موضع بیک طریق باشد چنانکه درین بیت واقع شده: صلاح
کار کجا و من خراب کجا / ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا / با آنکه روی است

که در مصرع اول و باقی ابیات غزل ساکن است و در مصرع دویم متحرک
وازین قبیل است علم رعایت تکرار باقی سکون حرکات که تکرار آنها واجب
است غیر آنچه مسمی باخفاء است دیگری آنست که قافیه تغیر داشته باشد زیادتی
یا نقصان باختلاف حرفی از آن حروف که تکرار آنها در قوافی واجب است
سوای سناد واکفاء اکراه است رتبی باین تغیر واقع شود عیب نمی نماید چنانکه
اذری کرده در قصیدهٔ که مطلعش اینست س نماز شام که از گرد دست
قضا و قدر ه زبام چرخ در افتاد خسرو خاور ه بعد از چند بیت گفته
س بنای قافیه را یک الف زیاده کنم ه بشرط آنکه نگیرند خورده اهل نظر ه
س سوال کردم از آن نور دیدهٔ ابرار ه که ای بذات تو آولهٔ کائنات
اقرار ه بالجمله هر عیب که باین اشارت رتبی واقع شود تلافی آن عیب میشود

حرف نهم در تحقیق حاجب و ردیف حاجب عبارت است از کلمه یا بیشتر
که مستقل باشد در تلفظ و پیش از قافیه اصلا بیک معنی تکرار یابد یا چیزی که
در حکم این مستقل باشد مثال آنکه مستقل باشد لفظ از یار درین رباعی
بنائی رباعی هر چند رسد هر نفس از یار غمی ه باید نشود رنج دل از یاد دمی ه
زانرو که چون یک یک گران غمها ه از جانب تست اکثر از یار کمی ه
و مثال آنکه در حکم این مستقل باشد در تلفظ در مصرع حکیم این
بیت بنائی س نه عشق تو آتشم در جان ه سوخت جانم بوصل کن درمان ه

و اگر حاجب

و اگر حاجب در میان دو قافیه واقع شود در غایت لطافت باشد چنانچه درین
رباعی امیر معزی رباعی س ای شاه زمین بر آسمان داری تخت ه سست است
عدو تا تو کمان داری سخت ه حمله سبک آری و گران داری رخت ه پیری
تو بتدبیر و جوان داری بخت ه و شعری که مشتمل است بر حاجب آنرا محجوب
میگویند و رعایت تکرار حاجب واجب نیست بلکه مستحسن است و حاجب در
لغت پرده دار است و چون این کلمه پیش از قافیه واقع شده گویا
پرده دار است پس او را بر سبیل تشبیه حاجب نام کرده اند و ردیف بر
قول مشهور عبارت است از کلمه یا بیشتر که مستقل باشد در تلفظ و بعد
از قافیه اصلا بیک معنی تکرار یابد یا آنچه در حکم این مستقل است مثال
آنکه مستقل باشد چون کلمهٔ ده درین رباعی رباعی یارب تو خلاصیم ز بند
عصیان ده ه تشریف ولباس رحمت و غفران ده ه نی نی که مراد
مقصود دلم ه یعنی که بمن هر چه تو خواهی آن ده ه و مثال آنکه در
حکم این مستقل باشد لفظ آه در مصرع دویم بیت بنده س سوخت
دلم روز غم کشت مرا هر نفس آه ه آه که این خسته را حال شد آخر تباه ه
و شمس قیس درین تعریف گفته که میباید که شود در وزن و معنی بدو
محتاج باشد و این محل بحث است بجهت آنکه خود در اخراج بحث ردیف
گفته که چون کلمهٔ ردیف در موضع خویش نباشد یعنی شعرا از

روی معنی بد و احتیاج نبود عیب نیست چنانکه گفته هر آن مثال که توقیع تو
بر آن نبود زمانه طی نکند جز برای حشو را پس معلوم شد که بر تقدیر یکه
شود از روی معنی بد و احتیاج نبود ردیف نیست غایتش آنکه عیبی دارد مگر
آنکه گوئیم مراد او ردیف عیب نیست نه مطلق ردیف و صاحب معیار الاشعار گفته
که اعتبار در ردیف بتکرار لفظ است بمعنی اعتبار نیست چه اگر ردیف در هم
قصیده بیک معنی بود یا بمعنی مختلف یا بعضی را معنی بود و بعضی را نبود بسبب آنکه
بعضی با نواد لفظی و بعضی جزوی باشد از لفظی روا بود و هم او گفته که در
ردیف مقدار را اعتبار نیست چرا که اگر تمام مصرع مشتمل بر قافیه و ردیف
باشد روا بود چنانکه در کثرت اعتبار نیست و در قلت هم اعتباری
نیست و در بحث حروف قافیه مذکور شد که صاحب معیار الاشعار بر آن است
که هر چه بعد از روی و وصل بعد اولی آنکه جمله را از حساب ردیف شمرند و مذکور
شد که این سخن خلاف متعارف شعرا است و بدانکه شعر مشتمل بر قافیه فرد را
مقفی گویند و شعر مشتمل بر قافیه و ردیف را مقفی مردف بفتح را و تشدید
دال و در شعر مقفی مردف چنانکه واجب نیست که قافیه مختلف شود واجب نیست
که ردیف نیز مختلف شود اگر چه در اصل ذکر ردیف واجب نیست بلکه مستحسن است
و هرگاه که ردیف مختلف شود عیب نیست مگر آنکه اشارتی بآن واقع شود
چنانکه مولانا اسمعیل کرده در قصیده که مطلعش اینست سپیده

دم از نسیم

انوری

بدل از حکیم صناعی
خال ما داد بهر دنیا را
زهر می نوش چشم زهرا را

دم که نسیم بهاری آمد نگاه کردم و دیدم که یار می آمد و بعد چند
بیت ردیف تغییر کرده چنین گفته ز بهر حال زماضی شدم به
مستقبل که بر انام چنین خوشگوار می آید ز هیچ رسیدی بجائیکه
پیش خاطر تو هم نهان شد آشکار می آید و ردیف در لغت کسی را
گویند که در عقب شخصی بر مرکبی سوار شده باشد چون حال ردیف
نسبت بقافیه شابه حال آنکس بود ردیف نام
کرده قد تم رساله بعون
الوهاب امید که باشد بهیچکه
صدق و ثواب و هر سهو
خطا که باشد واقع
رب اغفر لی انک
انت الوهاب

تمت تمام رساله قوافی عابد عاصی سید رضا حسینی ذاکر عفی الله عنه

يا علي

رب يسر   بسم الله الرحمن الرحيم   وتمم بالخير

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام علی رسوله محمد واله واصحابه اجمعين
اما بعد میگوید فقیر لطف الله مهندس ابن استاد احمد معمار لاهوری که این
رساله ایست مختصر در بدایع و صنایع موسوم بمجمع البدایع ماخوذ از مجموع الصنایع
تالیف وزارت پناه فضایل دستگاه شیخ نظام الدین احمد ابن شیخ محمد صالح سلمه الله
مشتمل بر مقدمه و دو باب **مقدمه** در تقسیم کلام کلام منثور است یا منظوم منثور آن
است که وزن و قافیه معاً نداشته باشد و آن بر سه قسم است مرجز و مسجع و عاری
مرجز آنست که وزن داشته و سجع نداشته و مسجع آنست که وزن نداشته و قافیه
داشته و عاری آنست که نه وزن داشته نه قافیه و اول کسیکه کلام را بپیرایه نظم
پوشانید بهرام گور است که روزی بشکار رفته بود و در بیشه در آمده شیری
سهمگین را کشت اما از غایت خوشی و بیردلی از زبانش بر آمد **مصرع** منم آن پیل
دمان و منم آن شیر یله / دلارام چنگی که پیوسته همرکاب او بودی و هر سخنی که
بهرام صادر شدی جواب بشان دادی بهرام روی باو کرد فی البدیهه گفت

نام بهرام

دلارام چنگی نام زن بهرام

مصرع نام بهرام ترا و پدرت بوجبله / و بعضی چنین گفته اند که امیر یعقوب بن لیث صفار
را پسری خرد ده ساله بود مگر آن روز عید بباختن جوز مشغول و مشتغل داشت و امیر نیز
بتماشا مشغول بود پسر جوز بینداخت هفت جوز در گو افتاد و یکی بیرون ماند امیرزاده
مایوس شده بود در این اثنا آن جوز نیز در گو افتاد و یکی غلطیده داخل گو گردید
امیرزاده را بسکه بهجت و سرور رو داد و از زبانش بر آمد **مصرع** غلطان غلطان
همی رود اندر گو / و امیر یعقوب را این کلام خوش آمد و با ندما در میان آورد که این
را چه شاید گفتن گفتند از جنس شعر است بتقطیع و تحقیق آن مشغول شده مصرع
دیگر بدان ضم ساخته بیتش نام نهادند و بیتی دیگر بهمان نسق افزوده دو بیتیش نام
کردند و بعد از مرور ایام آن بیت ها را رباعی نامیدند والله اعلم بالصواب
و منظوم بر ده قسم است غزل و قصیده و تشبیب و قطعه و رباعی و فرد و مثنوی
و ترجیع و مسمط و مستزاد مگر ترجیع و مسمط و مستزاد در بدایع مذکور نشود ان شاء
الله تعالی **غزل** در لغت دوست داشتن است حدیث با زنان و در اصطلاحات
ابیات چند است متحد در وزن و قافیه که بیت اول آن ابیات مصراع است
و مصراع بیتی را گویند که هر دو مصرع او قافیه دار باشد و این را مطلع نیز
نامند و در غزل غالباً ذکر جمال محبوب و صفت حال محبت و صفت احوال عشق
و محنت است و زیاده از پانزده بیت نباشد و مستحسن است که اسم شاعر در
مقطع غزل بیاید اگرچه متقدمین این را کم رعایت نموده اند لکن بعد از مصلح الدین

سعدي شيرازي رحمة الله عليه لازم كرفته اند **قصيده** در لغت مغز سطبر است
ودر اصطلاح مانند غزل است مكر انكه در قصيده غالباً مدح وذم باشد وكاه
نصايح وامور ديكر وزياده از پانزده بيت باشد ودر ابتدا در قصيده دو
بيت وسه بيت مصراع بيايد مراد از مطلع است ومستحسن است اكر چون شاعر
خواهد كه در قصيده مطلع ديكر اند انداخت بدان نمايد ودعا تابيد عبارت
از انست كه تا فلان چيز هست تو باشي ودر آخر قصيده مدحيه لازم داشته اند
هرچند عرب قصيده را از يك از پانصد بيت كفته اند اما فصحاي عجم نهايت قصيده
صد وبيست بيت مقرر نموده اند **تشبيب** در لغت ذكر ايام شباب وصفت معشوق
وشرح حال خويش است وامثال آن ودر اصطلاح عبارتست از غزليكه در ابتداي
قصيده بياورند مشتمل بر يكي از مطالب مذكوره وازانجا كريز كنند وانتقال نمايند
بكلام ممدوح بوجهي مناسب وقصيده كه از تشبيب عاري باشد چنانكه از ابتداي
در مدح شروع كنند آنرا محدود نامند **قطعه** در لغت پاره ايست از چيزي
ودر اصطلاح ابيات چند است كه متحد باشد در قافيه ووزن ومطلع ندارد
زيرا كه اكر مطلع باشد خالي از دو حال نيست اكر متجاوز است از پانزده
بيت قصيده است والا غزل و **رباعي** عبارت از دو بيتي است كه متفق اند
در قافيه ووزن كه مختص بدانست ومصرع سيوم را قافيه شرط نيست و
كاه باشد وكاه نباشد **مثنوي** ابيات است متفق در وزن كه هر يكي از آن

دو قافيه داله

و بر دعا تابيد ختم نمايد

دو قافيه داله وهر بيتي بقافيه خاص على حده است واين را مزدوج نامند افتاح
في المقصود بعون الملك المعبود **باب اول** در بدايع لفظي كه
سخن سنجان دانش كزين ودانشوران سخن آفرين پوشيده نيست كه انچه ماهران
سخن آنرا صنعت اعتبار نموده اند بسيار است ودرينجا انچه معتبر ومتعدد است مذكور
خواهد شد **صنعت مرصع** ترصيع در لغت نشاندن جواهر است در چيزي ودر اصطلاح
عبارتست از انكه منشي يا شاعر لختهاي سخن را خانه خانه نمايد ودر برابر كلمه
بياورد كه متساوي الوزن ومتوافق القوافي باشد مثال از قران مجيد ان
الابرار لفي نعيم وان الفجار لفي جحيم ودر مقابله ابرار و
نعيم فجار وجحيم واقع است واز حديث افضل المخلوقات عليه اكمل التحيات
اللهم اقبل توبتي واغسل حوبتي ودر بارهاي عبد الواسع جبلي
كفته ٥ آرايش آفاق شد رخسار بزم آراي تو ٥ آسايش عشاق شد
ديدار روح افزاي تو ٥ خواجه سلمان ساوجي كفته ٥ صفاي صفوت
رويت بريخت آب بهار ٥ هواي جنت كويت ببيخت مشك تتار ٥ رشيد
الدين وطواط را قصيده است كه در تمام آن اين رعايت نموده واز آن
جمله است ٥ اي منور بتو نجوم جمال ٥ وي مقدر بتو رسوم كمال ٥ بتو
صدر تو زنعيم ٥ آسمانيست قدر تو زجلال ٥ تيره پيش فضايل تو نجوم
خيره پيش شمايل تو شمال ٥ ترصيع مع التجنيس كه چند ترصيع در نفس خوش

نام مكان
جوب
از پيرامن

نام شهر

نام جاي

از بالا شمال / معمور حوي كابوكان

صنعتی است عجیب فاما چون صنعتی دیگر بدو منضم شود عجیب تر گردد ه من نیاز آرم از تو ناز
آری ۵ من نیاز آرم از تو ناز آری ۵ چون از و گشتی هم چیز از تو گشتی ۵ چون از و گشتی
هم چیز از تو گشتی ۵ صنعت تجنیس تجنیس در لغت مانند بودن است و در اصطلاح آنست
که بیارند دو لفظ یا زیاده از یک جنس نزدیک یکدیگر بیاورند در گفتن
یا نوشتن مانند هم باشند و در معنی مختلف و این بر هفت قسم است تجنیس تام تجنیس
ناقص تجنیس زاید تجنیس مرکب تجنیس مطرف تجنیس خط تجنیس مکرر تجنیس تام آنست
که دو کلمه یا بیشتر در نظم یا در نثر آورده شود در قرات و کتابت مثل یکدیگر
باشند و در معنی متغایر و در حرکات و سکنات میان ایشان اصلا تفاوت
نباشد چنانچه لفظ شانه در این بیت امیر خسرو گفته ه تا ز زلفت را
جدا مشاطه گر از شانه کرد ۵ در دست مشاطه می باید جدا از شانه کرد ۵ و لفظ
مشتری در این بیت سلمان است ه ای گرفته فال سعد از ماه رویت مشتری ۵
وی ز جان روی ترا خورشید و زهره مشتری ۵ و مصرع دویم این بیت شامل
این صنعت است ه کی از دست برد چون برد جان بر دگر آذر برادر مهربان
شد تجنیس ناقص چنان است که دو لفظ یا زیاده در حروف متفق باشند و در حرکات
مختلف و این را محرف نیز نامند مثال از قول پیغمبر صلعم اللهم کما
احسنت خلقی فاحسن خلقی و در پارسی قوامی گفته ه
ساعد ملک و رخش دولت را ۵ تو سواری و همت تو سوار ۵ تجنیس زاید

آذر
یکی بمعنی ماه زمستان
دیگر بمعنی آتش است ۱۲

چنان باشد که از دو کلمه متجانس یکی از دیگری بحرفی زاید باشد و این بر سه قسم است یکی آنکه زیادتی
در اول احد المتجانسین است یا در وسط و یا در آخر مثال قسم اول از قران مجید والتفت
الساق بالساق الی ربک یومئذ المساق و در پارسی ه منم از جور فلک گشته
چنین زار و نزار ۵ شده دیوانه و شیدا ز غم یار و دیار ۵ مثال قسم ثانی ه یا رب
نبود اول اگر خوب کارش ۵ آخر بر است ز اشک ندامت کنارش ۵ مثال قسم ثالث ه
بار ایست تو خانه خان تنگ ۵ با فسحت توست شارع شار ۵ و این قسم اخیر را تجنیس تذییل
خوانند و تذییل در لغت دامن دراز کردنست تجنیس مرکب چنان باشد که از دو لفظ
متجانس یکی بر اصل وضع باشد و دیگر مرکب و این بر دو قسم است یکی آنکه هر دو در کتابت
و عبارت متشابه یکدیگر باشند و این را تجنیس متشابه خوانند ه رخ تافت از نیاز
گر پیش نیاز آلوده کیست ۵ نازنین آن به که زو خاطر نیاز آلوده کیست ۵ خورشید را نبود
دیده آفاق است ۵ تا بنده نشد پیش تو تابنده نشد ۵ و یار ما ز دولت چون آن
نقار چیست ۵ با ما چو راه جنگ نداری نقار چیست ۵ دیگر آنکه هر دو در عبارت
متشابه باشند و در کتابت مختلف و این را تجنیس مفروق خوانند چنانچه ه
ای بت پسر مسیح اگر ترسائی ۵ باید که بسوی بنده بی ترس آئی ۵ حسن بر لب جنگ دیده گریه
تا بر لب جنگ ما لب ترسائی ۵ ه شاهنشه دلبران کشمیر توئی ۵ خرم دل آن شاه
کشمیر توئی ۵ آن حور که رعنا دلکش گویند ۵ کاندر ته پای ما گشتی مفتر توئی
تجنیس مکرر آن چنان بود که صدر آنها یکی حرف یا زیاده هم باشد و این تجنیس

بالساق

شار
بمعنی گشاده ۱۲ کشف

نقار
بمعنی کینه ۱۲

مردف نیز نامند مثال در تازی النبیذ بغیر النغم غم والطعام بغیر الدسم سم و در پارسی خواجه سلمان راست ای ز لعل آتشینت درد دل
کلفام زار، غیر دل بردن ندار ای بت مکار کار، بر طرف جوی بیا دی یار جو
نوش نوش، اکنون که کرده زمزمه بر شاخسار سار، و مصلح الدین سعدی
شیرازی میفرماید، فصحی میدان ارادت بیار، تا بزند مرد سخن گوی گوی،
و فقیر لطف الله مهندس بن احمد معمار گوید، بر سریر سلطنت چون هست شایسته
شاه، باده از ساقی طلب کن بو که از دلخواه خواه، چون تغافل میکنی جانان
برغم دشمنان، میتوان پرسید حال دوستان را گاه گاه، گرچه دارد ای پسر در
سینه خار اثر، در دل سخت تو تاثیری ندارد آه آه، عقل صایب دیده بینا
روز روشن جاده راست، با دو صد مشعل نمی بینم من گمراه راه، پیش ازین هر هفته
دیدم مهیش سالها، شد کز جور فلک بینم پس از یکماه ماه، و تواند بود که در
وسط دو لفظ متجانس جهت وزن لفظ اجنبی واقع شود چنانچه، افتاده مرا
بادل نگار تو کار، افکنده درین دلم گلنار تو نار، من مانده خجل به پیش گلزار
تو زار، با این همه در چشم خونخوار تو خوار، لفظ تو درین دو بیت اجنبی است که
در میانه افتاده است و نزدیک بهمین صنعت این دو بیت معز است، ای کوی
فرخ سخن ز کویت گویم، وی موی میان ز عشق مویت مویم، گر آب شوم کند بجویت
جویم، ور سرو شوم بپیش رویت رویم، تجنیس مطرف است که کاتب با شاعر
دو لفظ

مکرر

دو لفظ بیایند از یک جنس که در همه حروف موافق باشند مگر حرف آخرین او مختلف مثال از
حدیث پیغمبر افضل الصلوات الخیل معقودة بنواصیها الخیر و در پارسی، علت
آفاق شب یار از آفات السعیت از ادب او از آزار، تجنیس خط چنین بود که دو لفظ بیارند که
دو لفظ بیارند در کتابت موافق باشند و در تلفظ متباین مثال از فرقان مجید و هم
یحسبون انهم یحسنون صنعا، و در فارسی، خوبان چو کرد لب
خط مشکین کشیده اند، خط بر حیات عاشق مسکین کشیده اند، و شامل این صنعت است بیت
آخرین ازین دو بیت، چار چیز است که خوش آمد دل حاقانی را، کز حریف و معاشر
ملالت چار ز دست، مال پاشیدن و پوشیدن اسرار کسان، باده نوشیدن و
بوسیدن معشوقه مست، و لاحق است به تجنیس خط کلامیکه الفاظ دامن دار در آن
واقع شود مثاله، شد آن جان جهان دامن کشان چون از چمن بیرون،
روان شد جان مرغان چمن گویی ز تن بیرون، دامن زبد آموزی دشمن مکش ای
از دستم، دست من و دامان تو دام مکش از دستم، بصحرا بهر گل رفتند
یاران از چمن بیرون، چرا ای جان نمی آیی تو از زندان تن بیرون، اگر در اثنای
کلام لفظ دامن دار مذکور شود پسندیده است و نیز لاحق است بتجنیس خط الفاظیکه در
حروف اول متحد باشند، شب است و شاهد و شمع و شراب و شیرینی، غنیمت است
چنین شب که دوستان بینی، و راقم این رساله و محرر این مقاله درین صنعت دو
غزل گفته، شینی شکر شکر تو در کام منست، عینی عسل عشق تو در جام منست،

غاي غزل غبغب تو میخواهم؛ طاي طلب طرهٔ تو شام منت؛ راي رقم نج تو رلوح
دلم؛ نون نمک نقش تو دزام منت؛ قاف قمر قد تو بسیار بلند؛ حاي حرم
حسن تو احرام منت؛ فاء فلک فکر مهندس غالب؛ میم مدد مهر تو اسلام منت
فاي فلک فکر فنا فال منت؛ قاف قلم قول قضا قال منت؛ واوي
ورق ورد وفا والدم؛ خاي خبر خلد خیف خال منت؛ راي دمی روح رعلار
ده؛ باي بدل بوسه ازبال منت؛ میم مدد مهر مهندس مطلب؛ دال دود
تو بد نبال منت؛ صنعت معرب تعرب است رعایت اعراب کنند مثال فتحات
متوالیه س بامامنها هم وفا باید کرد؛ مثال ضمات متوالیه س کم شد ترنج
کلبن بشکفت چون سروشس؛ مثال کسرات متوالیه س بهشتی چهرهٔ مهر
بهشتی؛ زبهر مهر سرشت دل سرشتی؛ صنعت مخرج تخریج آن بود که رعایت
مخرج حروف کنند مثل انکه همه شفوی باشند و زبان نه جنبد س بما با هوا و بما
با وفا؛ مثل انکه همه فموی باشند که البته زبان حرکت کند س دیر است
که دلدار سر جنگ وجدال داشت؛ صنعت اشتقاق اشتقاق در لغت
است و در اصطلاح انست که الفاظ چند ذکر کنند که مجموع در لغت راجع بیک
اصل باشند و حروف ایشان متقارب متجانس بود و بعضی این قسم را
اقتضاب خوانند چنانکه حق تعالی فرموده فاقم وجهک للدین ا
القیم وچنانکه فروح وریحان وجنة نعیم ورسول علیه السلام فرمود

ذوالوجهین لا یکون وجیها؛ و در فارسی س نوای نوای خوب
ترک نوائین؛ در او ردد در صبر من بی نوائی؛ رهی کوی خوش ورنه بی نوائی تو
زن؛ که هرگز مبادم ز عشقت رهائی؛ ز وصفت رسید است شاعر شعری نوبت
گرفته است و رائی راوی؛ وبعضی این قسم را نیز از اقسام تجنیس شمرده اند
صنعت قلب وآن چهار قسم است مقلوب بعض وآن چنانست که دو کلمه آورده
شود در نظم یا نثر میان ایشان مقلوب در بعضی حروف و تقدیم و تاخیر باشد مثال
از حدیث نبوی صلعم اللهم استر عوراتی وامن روعاتی و در پارسی
لفظ رشک و شکر درین بیت س رشک قدرت بر دسپهر و نجوم؛ شکر قحت
کند بلاد و دیار؛ دوم مقلوب کل است وآنچنان باشد که در بیتی یا قرینه لفظی چند
بیارند که هر کدام مقلوب دیگر باشد و تقدیم و تاخیر از اول تا آخر در تمام
کلمه باشد چنانچه درین بیت س راز من زار نیر سد دگر؛ البته مکر یار تقبلم کر؛
درین دو بیت قلب لفظ اخیر یک مصرع لفظ اول مصرع دیگر است مردم در
فراقت نیست جان اندر سیوم مقلوب مجتمع است وآنچنان بود که در یک
بیت و یا یک مصرع در اول و آخر دو لفظ واقع
شود که هر یک مقلوب دیگر باشد مثال انکه در یک
بیت واقع است س راز نهان زناله
زار آشکار شد؛ آری نهفته فاش شد از نالهای زار؛ و مثال انکه در

درین بیت واقع در هر مصرع واقع است مرگ کانست درست تو بکرم مرد تو
نیست کان به بذل درم چهارم مقلوب مستویست واین چنان باشد که دبیر یا
شاعر در قرینه یا مصرعی یا بیتی چنان بگوید که تا هم راست توان خواند وهم باز
گونه واین مشکل ترین اقسام مقلوبست امثال از قران مجید ربک
فکبر ایضا کلف فلک مثال انچه در هر مصرع مقلوب باشد حمید الدین مستوفی
صاحب مقامات گفته شکر ببر از وی و زارت بر کش شو همره بلبل بلب
هر مهوش ایضا دارم کلام حرف فرح مالک مراد رامش محرم فرح هم حرف
زخم شمار مثال انکه مقلوب مستوی در تمام بیت بود قاضی ارجانی گفته
مودة تدوم لکل هول لو هل کل مودة تدوم ودر پارسی این بیت
رامش مرد کنج بار وقوت تو قوی الحیک درم شمار نقلست که قاضی عبد الوهاب
شهید گفت مرادی دارم سید عماد الدین موسوی گفت بر آید یارب دیگر مرز ابو
بکر گفت لفظ کا واک یافته ام امیر نظام الدین علیشیر وایده در جواب گفت که
شاباش امیر هر دو سوال و جواب مقلوب مستویست صنعت رد العجز علی الصدر
عجز اخر را گویند وصدر اول را وان بر انواع است نوع اول انکه لفظی که
آخر مصرع است در اول همان مصرع واقع شود وان بر دو قسمست اول انکه
در هر دو لفظ از روی صورت و معانی تفاوتی نباشد نه در دشت
سبزی نه در کوه وشخ ملخ بوستان خورد و مردم ملخ قسم دوم انکه هر دو
لفظ در صورت

لفظ در صورت متحد باشند ودر معنی مختلف نگار کرد ز خون دیده نگار
کنار داد بیکبارگی مرا ز کنار نوع دویم انکه لفظی که در آخر بیت است در اول بیت
واقع شود وان نیز بر دو قسمست اول انکه در هر دو لفظ بصورت و معنی
تفاوتی نباشد سخن راست ای خردمند وبس میاور سخن در میان
سخن قرار در دل فهم نیست چون بهار شرا چو چشم خویش ز شوخی بهیچ گونه
قرار کار عدل تو ملک داشتن است عدل را خود جز این نباشد
کار ثانی انکه هر دو لفظ در صورت متحد باشند ودر معنی مختلف واین از
قسم اول بهتر ولطیف تر است زین بیش مایه سخنم نیست چون کنم
بستم بر اب خاموشی از اضطراب بین وراقم این رساله غزلی دارد که
در بیت اول نوع اول است واز ابیات دیگر نوع ثانی وآن اینست
صدر را بتو احتیاج صدرا بدر از تو نور نیک و بدرا قدر اخم
اگر بود کنند خم در مجلس تو بلند قدرا دور از تو کار با من افتاد مشکل
نه کنی اگر مدد را مدر از حروف هجر بر داشت صد گونه تنا کنم حمد را
حد را نشناختی مهندس حد نیست عنایت احد را نوع سیوم انکه
لفظی در آخر مصرع اول است و در اول مصرع ثانی ولفظی در آخر
مصرع ثانی است در اول مصرع ثالث آرند علی هذا القیاس واین
نوع را معاد خوانند آمد بهار وخورم سبزی گرفته ساده ساده
از جوان پیر را

دگر از درها

همي چگويد گو بيد بيار باده ؛ باده طرب فزايد از دست حور زاده ؛ زاده ز حور چون خورشيد
اورا فرو نداده ؛ محرر اين رساله و راقم اين مقاله دو رباعي گفته است كه هيچ صنعت
الا آنكه لفظي كه در آخر رباعي است در اول رباعي واقع شده ازين جهت اسم معاد
بر و لايق تر است رباعي مغرور مشو تا نكردي مهجور ؛ مهجور دلي بود كه گردد
بي نور ؛ بي نور بود كسيكه باشد مقهور ؛ مقهور خدا نكشت الا مغرور ؛ رباعي منظور
بود كسيكه باشد معمور ؛ معمور بود دليكه گردد مغفور ؛ مغفور شود كسيكه باشد
منظور ؛ منظور نظر نكشت الا منصور ؛ و روا بود كه اين هر دو رباعي را
در دايره ثبت كنيم و اول و آخر مصاريع را غير مكرر بنويسيم و مكرر خوانيم
و برهان نام عزيز غزلي داده كه مركب است از نوع ثاني و ثالث و آن غزل
اينست



در برم هرگز نيايد اي دريغا دلبرم ؛ دلبرم را تنگ مي آيد گر آيد در
برم ؛ در برم صد ارزو بردم ز بهر روي او ؛ روي او را گر نه بينم داغ
حسرت بر برم ؛ بنگرم گر روي آن مه هديه سازم جان و دل ؛ جان و
دل سازم فدا گر من بروئيش بنگرم ؛ ميدرم اندر فراقش هر شبي صد پيرهن ؛

برهم بي اد

پيرهن هر روز دامن تا گريبان ميدرم ؛ از سرم هرگز نخواهد رفت ياد عشق او ؛ عشق او هرگز
رود گرچه رود مغز از سرم ؛ از كرم بر جان برهان كن نگا هي اي صنم ؛ اي صنم بر جان زارش
كن نگا هي از كرم ؛ از فاضلي پرسيدند كه از صنايع كدام خوشتر است بطريق مطايبه گفت
هيچ صنعتي خوشتر از رد العجز على الصدر نمي آيد صنعت لزوم كه موسوم مالايلزم در لغت
دركاري كه لازم نباشد مثل قبل حرف روي حرف ديگر لازم گيرد چنانچه قافيه رقم بقم و
بقلم و علم هم درست است و اين صنعت را التزام مالايلزم نيز خوانند مثال از
قران مجيد . فاما اليتيم فلا تقهر ؛ واما السايل فلا تنهر مثلا تنهر
و فلا تسخر هم ميشود يعني درست بود و در رباعي اي نيكو خواه دولت تو
عزيز ؛ وي بد انديش سوز كار تو خوار ؛ اگر قافيه خوار و نار باشد هم درست ميشود
و درين دو بيت التزام دو حرف است داريم دلمن هست بر رويت مايل ؛
هرگز نشود مهر تو از دل زايل ؛ خورشيد رخ تو خوبتر مي بينم ؛ حاليكه شد غبار
خطت حايل ؛ زيرا كه دل و مايل نيز قافيه است و سيفي نيشاپوري سيم و
سنگ در هر مصرعي اين قصيده لازم گرفته اي نگار سنگدل وي لعبت
سيمين عذار ؛ مهر تواند ز دلم چون سيم در سنگ استوار ؛ و كمال الدين
اسماعيل مولوي در هر بيت اين قصيده زلف لازم گرفته هر سر موي
از آن زلف سيه بنداري ؛ درد ماغ من شوريده رگي سودا است ؛ و كاتبي
نشتر و جگر در هر مصرع اين قصيده لازم گرفته مرا غمت نيشتر با رها جگر

شعار

شن، اشتر دلی نکنم غم کجا و حجرهٔ من، و ابو اسحاق حلاج اطعمه ذکر طعام در اخود لازم کرفت

س نه چشم کله حیران است تنها در جمال نان، کدامی دیده کاندر روی نان حیران نمیماند، اکر مجموع نعمتها بروئی سفرهٔ آرائی، زهر ناخورش چیزی ببادنجان نمیماند، خور بررواق نیلی چون رخ نهد بر ردیف یاد آیدم مزعفر در صحن لاجوردی، هیچ نعمت چون برنج زرد نیست، هیچ شربت همچو آب سرد نیست، صنعت تضمین المزدوج عبارت از انست که شاعر یا کاتب بعد از رعایت اسجاع و قوافی دو لفظ مزدوج یا زیاده در جنب هم یا قریب یکدیگر بیارد

س دور از رخ ان مه مهر کسل شد نور و سرور دور از دیده و شر و دل شد، صنعت تلون تلون در لغت رنگ برنگ شدن است و در اصطلاح انست که شاعر بیتی کوید که انرا بدو وزن یا زیاده توان خواند

س ای رخ زیبای تو آرام جان وی قد رعنای تو سرو روان، از پی صید دل عشاق خویش تیر کش از غمزه و ز ابرو کمان، مثنوی مولانا کاتبی مسمی بمجمع البحرین که تمام را ذو بحرین و ذو قافیتین نوشته و این چند بیت از ان جمله است

س غارت جان کرد رفتار او، آفت دل نرخ کفتار او، پردهٔ دل کیسوی او بافته، ساعد جان بازوی او تافته، نرکس او مایل خواب صباح، لاله او تشنه آب صلاح، از خد او جنت اعلی خجل، وز قد او

طینت

اشتر دلی کنایت از نامردی

حلاج بهندی پنجارا درینجا مراد از تخلص است

بولس جوان فوق برق و باد و کل البحتی او ودر داده
چیدن نیست مطیعی رسید در دیری ان

طینت طوبی بکل، بدو بحر میتوان خواند بحر فاعلاتن فاعلاتن فاعلن بحر مفتعلن مفتعلن فاعلن، و خواجه سلمان ساوجی کفته

س لب تو حاوی لولو خط تو مرکز لاله، رخ تو حایل کوکب مه تو با خط هاله، رخ تو لاله احمر خط تو سنبل ریحان، تن تو غیرت کلها قد تو رونق بستان، ابیات وزن توان خواند بحر فعلات فعلات فعلات فعلات بحر مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن بحر مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن شیخ فیضی فیاض کفته

س ای صنم ابروی تو تیغ جفا، حلقهٔ کیسوی تو دام بلا، خنجر پهلوی تو تیغ اجل، غمزهٔ بدخوی تو تیر جفا، بسته بازوی تو ترک ختن، کشته ابروی تو شیر خطا، در رخ نیکوی تو راز ازل، در لب جادوی تو سر خلا، تافته زانوی تو پای هوس، دوخته هر سوی تو چشم هوا، خسته هندوی تو فیض زار، تشنهٔ داروی تو بهر دوا، ابیات وزن میتوان خواند بحر مفتعلن مفتعلن مفتعلن بحر فاعلات فاعلات فاعلن بحر فعلات فعلات فاعلن بحر فاعلات مفاعلن فعلن بحر متلون نوع دیکر آن است نوع اول نظمیست که چون بعضی الفاظ که جهت شنجرف نوشته میشود بیندازند ابیات را بوزن دیکر توان خواند و ان بر سه قسم است قسم اول انکه در اوایل مصاریع بیندازند

دلشو بیجرامد و بغوفه مراحت غم صبر و آرام شد از جانم و با دولت بهم دل و جانم بری و از ان چشم دژم چون روز سیه لاله از ان

زلف نجم قسم دویم آنکه از وسط مصاریع بیند از ند ؎ ای نصیر الدین جهان
بخشی که از اقبال هست تیغ عالم گیر تو روز ظفر مالک رقاب سپرده درگاه
و عکس نور رای روشنت پرده صبح سحر خیز است و نور آفتاب قسم سیوم
آنکه از اواخر مصاریع بیند از ند ؎ گلنار برخ داری و شکر لبان داری
صد نقش درین داری و صد نقش در ان داری در غالیه دان بنیم و آن تنگ
دهان لیکن یک گوهر جان پرور در غالیه دان داری نوع دویم سترست
که چون حروف بعضی الفاظ را بدیگر وصل کنند بطریق نظم خوانده شود بعد عرض
نیاز و رفع دعا به لقای جناب با عزاز سیادت مآب بحر فنون فرون از
حد دانم فضایل بی ریا لعوض شریفش ساینده میشود که علایق ایام
عاقبت و کرته دی گر شدی خدا بهوای دل از آستانه اش که ملاذ جمیع
خلایق است ظلال کمال لت مستدام بحرمت علام العقیر عطا و از مخترعات
امیر خسروست دو بیتی که معنی هر مصرعه دیگر تا سیوم و چهارم موقوف داشته اند
؎ در حسن تراکیب نماند الا خورشید که هر صبح برون تا خدمت تو کند
پای تو بوسد اما مانی تو بوی او چون تا بوسد پا صنعت ذو قافیتین
ذو قافیتین چنان بود که شاعر در بیتی رعایت دو قافیه کند و هر دو
پهلوی یکدیگر باشند ؎ دل در سر زلف یار بستم و ز نرگس آن نگار رستم
قافیه اول یار و نگارست و دوم بستم و رستم مولانا اهلی شیرازی را

منوی

مثنویست مسمی بسحر حلال ذو بحرین ذو قافیتین با زیادتی تجنیس در هر بیت از ان
جمله است ؎ ساقیا زان ساغر منصور دم در دل و در سینه بنی صور دم و
ذو قافیتین در یار بسیارست که مذکور شد و در عرف آنست که شاعر در بیتی ذو قافیه
آورد و بر وجهی که متکلم بر هر دو قافیه که باشد وزن بیت درست گردد و معنی
تمام و مستقل باشد و میر عطاء الله در یار بسیار گفته ؎ چو گنی بغلط گذری
سوی ما بنشین قدری رخ خوب کن هم کس دل و جان بدهد که خورد
ز لبت شکری بر سان هم را این بیت را اگر تا آخر بخوانند مثمن است بر وزن
فعلن هشت پاره و اگر بر قوافی اولی که قدری و شکری باشد توقف نمایند
مسدس شود شش پاره و اگر در بحر خفیف خوانند دو بیت شود صنعت موشح
موشح از توشیح گرفته است و آن در لغت وشاح در گردن است و در اصطلاح
شعری گفتن است که چون حروف اول مصاریع ابیات یا بعضی حروف از
میانه قطعه و قصیده جمع کنند نامی درین دو بیت است که از ان اسم
محمد حاصل میشود ؎ من بر دهنت بموی لبستم دل تنگ حاصل ز لبت
نیست برون از نیرنگ من با تو و تو با من سکین شده روز دارم
سر آشتی و داری سر جنگ مثال آنچه اگر از میان ابیات بعضی حروف و
کلمات جمع کنند نامی یا بیتی بیرون آید این دو بیت مولانا شرف الدین
رامی راست که چون حرفی را که سرخی قلمی شده جمع نمایند نام ممدوح او

یا ای جمع گفتن بعضی حروف اول مصاریع اول ...

وشاح به بند مالد و در طول ...

که خواجه فخر الدین محمد الماسی بی می بر آید سه خوار گشت جهان بیش نوالت یکسر
فخر است ز القاب تو دین را و خطر تو کان محامدی و ز فرط گهر ز الماس ضمیرت
مبری شد خنجر داخل در موشح است **صنعت مشجر** وان ابیات بطریق
درخت کرده باشند رشید وطواط گفته است این بازی کوه کان است **صنعت**
مربع مربع در پارسی چهار سو است و آنچنان است که شاعر چهار بیت یا چهار
مصرع بروشی بگوید که هم از عرض توان خواند هم از طول

ای بتو وفا	در هجر تو	شب با سحر	نالان منم
در هجر تو	سوزم کنان	چون شمع بی	سوزان منم
شب با سحر	[illegible]	از شوق تو	گریان منم
نالان منم	سوزان منم	گریان منم	حیران منم

از هجر تو	ای گل ببر	من دردم	بیمارم
ای دلبر	غنچه شکر	با دردم	و بیدارم
من دردم	با دردم	بی مونسم	و بی یارم
بیمارم	و بیدارم	و بی یارم	و غمخوارم

تو شاه جهانی	معالی سیرت	شه انجم وجهانی	مهیمن ظهیرت
معالی سیرت	سکندر فقیرت	سلیمان وزیرت	محمد نصیرت
شه انس وجانی	سلیمان وزیرت	مه مهربانی	منور ضمیرت
مهیمن ظهیرت	محمد نصیرت	منور ضمیرت	مهندس اسیرت

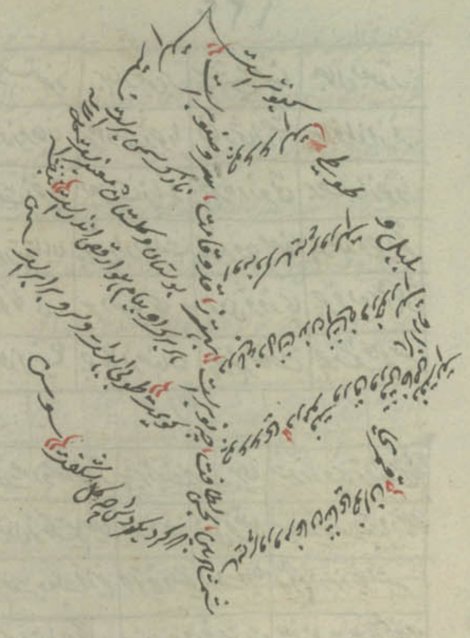
مهیمن نام خدا

نگار سخنور

نگار سخنور	بهار سمن بر	بهشتی مهنا	جمال مصور
لباسی ز مرجان	نژادشی ز حورا	نگارشی ز راحت	سرا فوار از فر
بطلعت زخوبی	بصورت زبایکی	بچهره ز رونق	برخسار از خور
چو خورشید تابان	چو دیدار دولت	چو روح مصفا	چو شهد و چو شکر
هم شاه کامی	هم دلربایی	هم دل فروزی	چو فردوس کوثر
چو گلزار نیاع	چو بازار صنعان	چو شهر ملاحت	چو مشک و چو عنبر

انشاه

صنعت صدر و مسند دستور	ای بر زینت بهشت برین	شد ز روی تو ایست رکن قوی
شد بعدل تو ملک جبل متین	هست در جنب بخشش تو قلیل	هرچه در کنج معدنست و دفین
دولت همت بدولت تو زنیم	ار توئی دستگیر دولت و دین	تو گرم در هنر دیده تشییر
تو گرم در سخن دیده تمکین	هنرم هست در خور شهدت	سخنم هست همره تحسین



صنعت مسجع نظم مسجع عبارت از انست که شاعر بیتی بقسم متساوی قسمت کند و بعد رعایت سه سجع بر قافیه واحد چهارم بر قافیه آورد بناء
شعر بران است شیخ سعدی رحمة الله علیه گوید ای ساربان آهسته ران
کارام جانم میرود ٭ آن دل که با خود داشتم با دلستانم میرود ٭ باز آی
در چشم نشین ای دلستان نازنین ٭ کاشوب و یار لنز زمین تا آسمانم میرود
در رفتن جان از بدن گویند هر نوعی سخن ٭ من خود بچشم خویشتن دیدم که جانم میرود

مثال الا ای ابر نوروزی نه از ناله فرومانی ٭ بیار ای شبان روزی نه از کوه بیابانی ٭
زباران هر زمان صحرا کنی پر لولوی لالا ٭ تو گوئی دست مولانا نظام الدین هر دانی ٭
زبان گردد همه شکر دهان گردد همه گوهر لبان گردد ٭ همه کوثر چو در مدحش سخن رانی ٭
از خار خار عشق تو در سینه دارم خارها ٭ هردم شکفته بر زخم زان خارها گلزارها ٭ ره جانب بستان مکن کز شوق تو گل در چمن ٭ صد چاک کرده پیرهن
شسته بخون رخسارها ٭ گر سوی باغ آری گذر سرو و صنوبر را نگر ٭ هر سوی بهر نظاره
سر بر کرده از دیوارها ٭ اقسام سجع سه معروفست و ر والعوا ز ایکه بر سه
باشد استاد عبد الواسع جبلی هفت قسم را بر یک قافیه رعایت نموده هشتم بر قافیه
اصلی آورده بنای شعر بران است در بحر طویل آید بچشم هر نفس عالم ز عشقش
چون قفسی او مرا تو یار رس شبها خیال او دست بس ٭ تا چند باشم چون جرس
بی او خروشان از هوس هرگز مباد احوال کس در عشق چون احوال من تا کام
برت مفتون شدم اگه نئی تا چون شدم سرگشته چون مجنون شدم وز دست خود
بیرون شدم ٭ گرد جهان بی خویشتن این صنعت چنان است که شاعر ارکان
شعر چنان نهد که هر رکنی از ان اگر در طول بخوانی شعر باشد و در عرض بخوانی
شعر دیگر

صنعت حذف حذف اِنست که شاعر یا منشی کلامی بگوید که در آن حرفی از حروف هجا ترک نموده باشد چنانکه حرف الف ترک کرده فقیر لطف الله مهندس

استاد احمد معمار گفته ز بهر دیدن رویت قرین در بدر گشتم ندیدم روی تو هر چند کیتی سر بسر گشتم بی تحصیل برگ خویش گشتم سر بسر گیتی ز مشرق سوی مغرب رفته دیگر زود برگشتم بنو قسم مدعی گر منزی شمشیر معذوری درخت بی ثمر بودم گر مقطوع تبر گشتم درخت پر ثمر گرد دلبسک بید کین چو گز جور کش نجم چون درخت بی ثمر گشتم

شاعری غزلی گفته که در هر کدام بیتی حرفی از حروف تهجی حذف نموده اما درین مختصر این قدر آورده شد کافیست و استاد فردوسی چون کتاب شهنامه را در فرس گفته و لفظ عربی کم آورده لهذا هشت حروف که مخصوص بزبان تازیست در آن کتاب نیامده مگر بطریق ندرت و این از آن هشت حروف خبر میدهد

قطعه هشت حرف است آنکه اندر پارسی نیاید همی تا نیاموزی نباشی

ابراهی

نامه حذف

اندرین معنی معاف بشنو از من این حروف و یاد گیر ای اهل فضل تا و حا و صاد ضاد طا و ظا و عین و قاف

و از جمله حروف تهجی آنچه از تلفظ لب بلب میرسد با و میم است و هر کلامیکه ازین دو حروف خالی باشد از خواندنش لب بلب نمیرسد

ای دیدن رخ نگار دیدن خطر است ای دل سر این رشته کشیدن خطر است هان تا نه چشی ساغر عشق دگر زنهار دگر زهر چشیدن خطر است

و معتبر در حذف دو قسم است تعطیل و منقوط تعطیل است که منشی یا شاعر نثری یا نظمی گرد تمام حروف او عاطل بود یعنی نقطه دار در و داخل نبود در عربی چنانکه استاد گفت علی الملک اعلاک الاله و اعطاک المال و سواله

شیخ فیضی فیاضی گفته کتابی موسوم بموارد الکلم و تفسیر نگاشته مسمی بسواطع الالهام که در بیان بی نقط است

کفته که گرد کارکم مرد وار در عالم که کرد اساس مکارم ممهد و محکم ملک علوم و عطا علوم و مهر عطا سماک رمح و اسد حمله و هلال علم

خواجه سلمان ساوجی فرموده مالک ملک کرم سرور دهر سالک راه عطا مهر کرم هم هواء در او روح ملک هم دعاء دل او ورد امم کار او هم عالم اصلاح مهر او در هم دل امر هم

و کاتب اینرساله و محرر این مقاله کتابی نوشته موسوم بسحر حلال مشتمل بر نثر و نظم و این چند بیت از آن کتاب است

ابیات اکرم او را و سحر حمد او واسطه سلک که حمد او حامد او آمده ماه و سمک مادح او آمده حور و ملک مادح او هم ملک و هم هما حامد او

ساطع الاروکا نوشته

سحر حلال مرادالدنو

سرو گل ولاله هم مادح او مهر و ملک هم له کاسه گل را دو زم آموخته کرده آه سحر الم آمد
کرده کرده او کوه که و مهر و ماه هم داده او هم کمر و هم کلاه صنعت منقوط آنست که
کاتب یا شاعر کلامی انشا کند که هیچ حروف بی نقطه در و داخل نبود و این کلام
منقوط [illegible] به نسبت تعطیل مشکل تر است مثال زیب جشنی یافت جیش زین ز بن
بخت تخت یخ تخت بخشی پیش بلی || تیغ غضبش تیز بی جیش فتن و در خلاف
حذف لازم گرفتن حرفیست در هر لفظ چنانکه استادی الف را در هر الفاظ لازم
گرفته شعر ای سالک مسالک اسلام مرحبا || ای عالم معالم احکام مرحبا و
امیر خسرو دهلوی حرف شفوی را یعنی با و میم در الفاظ این دو بیت لازم داشته اند
وازینی در گرفتن هر لفظ لب برلب میرسد مصرع مو ... ما بود با ما به صنعت
مردف آنست که شاعر شعری گوید که ردیف داشته باشد و ردیف یک کلمه است مردف
یا زیاده که بعد از قافیه مکرر واقع شود و این چه صنعت بسیار رواست امثال آن که
فراوان است صنعت مرکب مرکب آنست که کلام مرکب باشد از جمیع حروف
تهجی بی تکرار چنانچه مولانا لطف الله نیشاپوری گفته شعر اثر وصف غم
عشق خطت || نه هد حظ کج بضلال || و در لفظ نه هد دال تا ذ بدال
بدل نموده یکی از متقدمین فرموده شعر در کلام فارسی فرق نداله دال و
ذال || با تو گویم زانکه آن نزد افاضل روشن است || پیش ازو لفظ
مفرد گر صحیح ساکن است دال باشد ورنه باقی جمله ذال معجم است || سر دو را

الف

روا است مثل استاد شد صنعت ... آنست که شاعر بر وجهی شعر گوید که هر مصرع او
را با مصرع دیگر از وی ضم کنند بیتی مستقیم باشد و در لفظ و معنی و قافیه هیچ
خلل نبود چنانچه میر معزی گفته شعر دجله صفت دو چشم خونین منست || آتشکده
وصف دل غمگین منست || جای تف و نم بستر و بالین منست || از تف برون
کینی اگر آب شوم بر لب نی || نی اگر شراب شوم || در چشم نیاوری اگر خواب شوم ||
از دست فرو ریزی اگر آب شوم || صنعت تسمیط تسمیط در لغت مروارید در رشته
کشیدن است و در اصطلاح آنست که شاعر مصرعی چند بگوید متفق در وزن و قافیه و
در آخر مصرعی در همان وزن و قافیه اصلی بیاورد که بنای شعر بر آنست و آن بر
اقسام است از مثلث تا معشر شعر عاشقیم و شعار ما اینست || این چنینیم کار ما آنست ||
شرف روزگار ما اینست || شعر رفت جان در غم فراق گذشت || بر دلم داغ اشتیاق
گذشت || زان جوان یار کار ما اینست || و مخمس خواجه حافظ رحمة الله علیه شعر
در عشق تو ای صنم چنانم || کز هستی خویش در گمانم || هر چند که زار و ناتوانم || گر دست
دهد هزار جانم || بر پای مبارکت فشانم || مفتاد در آرزوی رویت || آشفته و تیره
دل چو مویت || هر چند نمی رسم بکویت || شب نیست که از فراق رویت ||
ایچ بفلک نمی رسانم || صنعت مستزاد و مستزاد نظمیست که زیاده کرده
باشند بعد هر بیت یا مصرع فقره از نثر مربوط بنظم اما بیت بی آن فقره
تمام باشد مثال آنچه مستزاد است که بعد بیت واقع شود فخری گفته

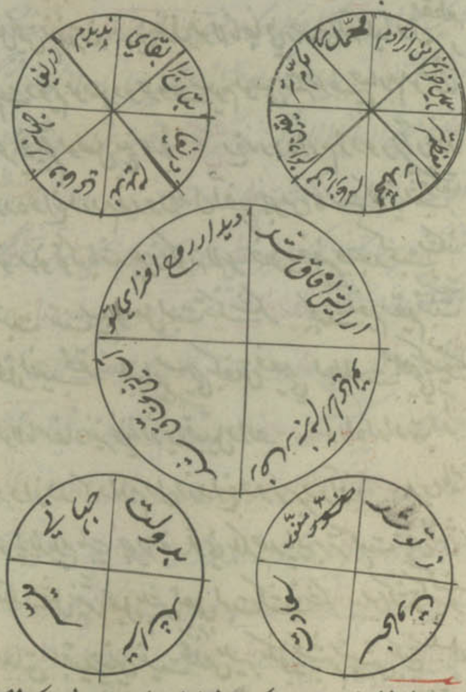
مستزاد رفتم بطبیب گفتمش بیمارم از اول شب تا بسحر بیدارم در ماتم حیت بنفشم چو
طبیب دید گفت از سر لطف جز عشق نداری مرضی پندارم دین یک بیت
گفتا تو کدام دلبر مندی چه کسی صد عاشق چو تو در سلاسل دارم کو نام تو حیث
مثال آنکه مستزاد بعد هر مصرع بیاید مستزاد هرچند که گلرخان دهر اند بسی بارنگ
وصفا مثل تو نیکوئی ندید کسی ای عشق نما در پای تو غیر از این که جان افشانم
ایعمر عزیز ما را نبود هیچ هوا و هوسی برخیز و بیا ای دولت وصلت سبب فیروزی
بی روی و ریا وقت است که شمع طربم افروزی از روی وفا جز وصل تو
توئیت از روی دکرم ای راحت جان تا چند بداغ انتظارم سوزی موقوف
نما اسباب طرب جمله مهیا دارم از دولت تو جز روی مبارک تو باقی همه هست
برخیز و بیا صنعت عکس عکس چنان است که مقدم را موخر کنند و موخر را
مقدم و این صنعت را تبدیل نیز نامند مثال از قران مجید تولج اللیل
فی النهار وتولج النهار فی اللیل وتخرج المیت من
الحی وتخرج الحی من المیت . و در پارسی میرزا اغازی گفته
در چهره تو دیدم لطفی که می شنیدم لطفی که می شنیدم در چهره
تو دیدم و از جمله عکس است آنچه از کلمه از آخر کبیر ند یا اول این بر دو قسم است
اول آنکه بدینها اصل حاصل شود و آن اینست با ما نظری داری دار
نظری با ما فرما گذری اینجا اینجا گذری فرما درّی داله و دارد
کری

کری داله و داله دری دوم آنکه کلامی دیگر حاصل شود باجانی تو ثنی
حاتم تو ثنی کسری بفرمان توئی آصف به برهانی توئی عیسی صنعت مکرر و تکرار
عبارت است از تکرار لفظ و آنرا اقسام و طریق بسیار است که بعضی از آنها از
ابیات امثله معلوم شود خواجه حافظ گر ز دست زلف مشکینت خطائی رفت
رفت ور ز هندوئی شما بر من جفائی رفت رفت برق عشق ار خرمن
پشمینه پوشی سوخت سوخت جور شاه کامران گر بر گدائی رفت رفت
مثال دیگر بیت در تاب و شکن حلقه زلفت هر دم پیچ بر پیچ گره بر گره و
خم بر خم رفتی از چشم مرا بر سر دلوا فزودی داغ بر داغ و الم بر الم و غم
بر غم بیت چه پرسی دیگر از حال من زار دل افکارم دل افکارم دل
افکار بیت روی تو صفحه صفحه و هر صفحه آفتاب زلف تو حلقه حلقه
و هر حلقه طناب بیت زان صفحه صفحه صفحه گل شد ورق ورق زان
حلقه حلقه حلقه سنبل به پیچ و تاب چشم از تو چشم چشم و هر چشم لخت خون
اشک از تو دانه دانه و هر دانه در تاب زان چشم چشم چشم خورشید
منفعل زان دانه دانه دانه یاقوت در حجاب هم سینه رخنه رخنه
و هر رخنه راغمی هم آه شعله شعله و هر شعله سینه تاب زان رخنه رخنه
رخنه شده عمر افری زان شعله شعله شعله آتش در اضطراب صنعت الرقطا
رقطا در پارسی کو لغند لیست که سیاهی او با سپیدی آمیخته بود و در اصطلاح

است که کلام را بطریقی انشا نمایند که حرفی از آن منقوط باشد و حرفی غیر منقوط
س غمزه شوخ ایصنم بکشا سیل خونم ز اشک چون آید صنعت الخیفا
التحیف در پارسی آنست که چشم او یکی سیاه و یکی کبود و در اصطلاح آنست
که یک کلمه او جمله منقوط و کلمه دیگر غیر منقوط باشد مثال س زینت دیار
زیب عالم شد در جبین طره بت طراز تصغیر عبارت از کافیست که
در آخر بعضی الفاظ الحاق کنند و آنرا کاف تصغیر خوانند چنانکه در
ابیات واقع است س کشتم خراب و شیفته خوبرو سالکی قدش
نهالکی وجه بار رخی نهالکی شیرینکی شکر لبکا شوخ چشمکی بر روش همچو
ماهکش از مشک خالکی صنعت مقطع مقطع در پارسی پاره پاره
باشد و در اصطلاح عبارت است از کلامی که حروف کلمات او
یکدیگر منفصل باشد مثال س زار و زردم ز درد دوری او درد
زار و زرد دارد و زار داد در و دار داز راه داوری
در از روی روی دل آرام زرد و زار صنعت موصل موصل به
پارسی پیوسته است و در اصطلاح عبارتست از کلامی که حروف
کلمات او یکدیگر متصل باشند س گر تو جانا حریف ما باشی هیچ
غم نیست غیر قلاشی اگرچه با وجود توصل حروف اتصال جمیع کلمات
بیت یکدیگر ممکن باشد اگرچه رسم خط نبود طرز موصل نحو بسیار پاکیزه تر

است س تن عیشم نحیف گشت بغم گل بختم نهفته گشت بکام مثال دیگر
س تن ضعیفم نحیف علیل گشت به تب نشسته بی سبب نیستم بکنج تعب
مثال دیگر س پیش لطیف طلعت قیمت گل شکسته شد پیش نهفته خطت
گل چمن نهفته شد درین غزل مولانا جامی رحمت الله علیه اول مقطع
است دویم موصل دو حروف سیوم موصل سه حرف چهارم موصل چهار
حرفی پنجم موصل پنج حرفی مثال س رخ زرد دارم ز دوری آن در
زده داغ دردم درون دل آذر چو من کاست کوی اند وقت
تو مه نو که باشد بدین گونه لاغر خطت خضر و جعد کجت مشک
تبت تنت سیم و لعل لبت تنگ شکر س بجنت نعیم مقیم محبت
محلل نصیب محقر بلبها مسیحی بگفتن فصیحی بطلعت صبیحی بگیسو معنبر
مولانا صفای نیز غزلی ازین قبیل دارد س ز راه ارادت در آ
زو داز در که دارم دل از داغ دوری در آذر س بدین مایه
خوبی ندیدیم ماهی چو یوسف توئی بلکه صد پایه برتر همت فیض بخش
فلک مثل نیر خجل پیش لعل لبت گشت شکر ببین کشته گیسو کمند
معلق بقیدی چنین نیست مخلص ملیر بکنج بچشم شبیش بکیتی مسلسل
شکنجی بگیسو معنبر و درین دو بیت سلطان ساوجی مصرع اول
مقطع است و مصرع ثانی موصل دو حرفی و ثالث موصل سه حرفی

ورابع موصل چهار حرف ای درد آل زرده ازرخ آذر مانده برمرکز خط توجا گر
عنبرشکن جعد کجت کلک قضا مشکل بکشد اشکل چنبر عنبر صنعت مدور مدور
نظمیست چون درکتابت بطریق دایره مینویسند چند موضع انگشت ط



وبعضی از الفاظ از اوایل هر مصرع که بسرخی نوشته شد چون سرخی جمع کنند مصرع
چهارم شود مثال ای لطف تو دستگیر هر بار مرا جز زلف تو کس نیست خریدار
مرا

مرا غمخوار مرا نیست درین عالم کس جز روی تو کس نیست غم خوار مرا انجام رسی
ای روی تو امید دل هم رسی خود نبود در عالم مصرع چهارم از کلمات که بسرخی
نوشته شده یعنی مذکور شده است حاصل آید صنعت ترجیع ترجیع بپارسی آن
برگردانیدن است در اصطلاح اشعاریست هر خانه خانه کنند و هر خانه پنج بیت
یا زیاده که حد غزل است و قافیه هر خانه مخالف باشد بدیگری و هر کدام را مطلع
علیحده بود و در تمام هر خانه بیت اجنبی سازند آنگاه بخانه دیگر شوند بیت اجنبی
باید بحسب معنی با ماقبل خود مربوط باشد و اگر آنچه بعد هر خانه همان یک بیت
بعینه مکرر شود ترجیع بند نامند و اگر ابیات بند مختلف بود ترکیب بند گویند
واین هر دو قسم بعضی ابیات بند جمله بر یک قافیه باشد چنانچه اگر آن ابیات
را جمع کنند یک خانه شود یا هر کدام بقافیه خاص باشد مخالف دیگری و مثال
این اقسام را از خوف اطناب نیاوردیم صنعت ملمع ملمع آنست که
شاعر مصرعی بعربی گوید و مصرعی بپارسی بیاورد و روا بود که زیاده ازین
هم کند و بعضی تا ده بیت عربی و ده بیت پارسی گفته اند مثاله
ببر ای صبا پیامی بگل از زبان بلبل ولئن سئلت عنی فکما رأیته
قل مثال آنچه بیتی عربی باشد و پارسی اذا مررت قبری وکنت
فیه ترابا وجدت رائحة الورد من رمیم عظامی فارسی چو سبزه
سر بر آرم زخاک پای تو بوسم چو سرو بر سر خاکم بناز بگذرای صنعت

مصحف تصحیف چنان است که منشی یا شاعر در کلام الفاظی بیاورد که چون
صورت انرا نگاه دارند و نقط و حرکات بگردانند مدح و آفرین ذم و نفرین
گردد مثاله س مادرت را هزار بوسه دهیم ۞ بدرت کس نبود الا امین ۞ ه
یکی زن ناگهان کیری درآمد ۞ زدی تیری یار ان بشکست آن سر کیر ۞ صنعت تزلزل
تزلزل عبارت از انست که دبیر یا شاعر لفظی استعمال کند که بتغییر
حرکت یک حرف مدح بذم و ثنا بهجو بدل گردد س روز و شب خواهم همی از
کردگار ۞ تا سرت بادا همیشه تاجدار ۞ و اگر جیم تاجدار ساکن خوانند مدح و ثنا است — جدار بمعنی دیوار
و اگر بکسر خوانند هجو و ذم گردد صنعت تضمین تضمین عبارت از انست که شاعر
مصرعی یا بیتی یا زیاده از شعر دیگر بر سبیل رعایت نه بطریق سرقه در شعر خود بیاورد
بجای که سخت مناسب باشد اما باید که آن شعر بیگانه مشهور بود و گرنه اثبات آن
بدان نماید تا تهمت سرقه نشود تضمین مصرع و کم از مصرع را رفو و ایداع
نامند و تضمین بیت و زیاده از بیت را استعانه خوانند مثال امیر شاهی
سبزوار مصرعه مشهور شیخ سعدی شیرازی رحمت الله علیه را تضمین نموده اند
س شبی با صراحی همی گفت شیشه ۞ که ای شمع مجلس آرای دولت
ترا با چنین قدر پیش قدح ۞ سجود دمادم بگو از چه رو است ۞ صراحی بدو
گفت نشنیده ۞ تواضع ز گردن فرازان نکوست ۞ و عزیزی مقطع خواجه
مشهور آصفی را درین دو بیت تضمین نموده س دل آباد من از جور بتان ویران
شد ۞

شد ۞ ساز آباد خدایا دل ویرانی را ۞ یا بتان را ز کرم مهر مسلمانی ده ۞ یا مده
مهر بتان هیچ مسلمانی را ۞ و ابو اسحاق حلاج اطعمه که اشعار او سابق ذکرش رفت
مصاریع غزلیات مشهور خواجه حافظ شیرازی رحمة الله علیه تضمین نموده س
به پیشم چون خراسانی کذا الله صحن بغرا را ۞ ببوی قلیه اش بخشم سمرقند و
بخارا را ۞ برنج زرد و صابونی اگر داری غنیمت دان ۞ کنار آب رکناباد و گلگشت
مصلا را ۞ چه آرائی بمشک و زعفران رخسار پالوده ۞ برنگ و بوی و خال و
خط چه حاجت روی زیبا را ۞ مثال دیگر برنج زرد پر از روغن و رفیق شفیق
اگر مدام میسر بود زهی توفیق ۞ بغیر قلیه برنج این طعامها هیچ است ۞ هزار بار
من این نکته کرده ام تحقیق ۞ ببر ز دنبه بریان نواله امروز ۞ که در کمین گه
عمر اند قاطعان طریق ۞ چنان فرو برم انگشتها بقعر برنج ۞ که عقل خیره
بماند دران مقام عمیق ۞ مثال استعانه س چه خوش گفته است
ان شیخ گرامی ۞ سر نام آوران یعنی نظامی ۞ اگر صد سال مانی ور یکی
روز ۞ بباید رفت ازین کاخ دل افروز س باور نمی کنی اگر از بنده این
حدیث ۞ از گفته کمال دلیلی بیاورم ۞ گر بر کنم دل از تو و بردارم
صنعت
از تو مهر ۞ آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم ۞ این صنعت چنان است
که شعری گفته شود بر وجهی که از حروف کلامی مخصوص و یا از جمله حروف
تهجی هر چه شخص در خاطر گیرد مصرع یا بیت آن شعر بخوانند و از آن شخص

بپرسند که ان حروف درین جا هست یا نه و آن تعیین نماید معلوم شود که کدام حرف
گرفت مثال آنچه از کلام مخصوص حرف در خاطر کنند اینست مصرع جامع از حروف مثال
ای مخزون نم و دل از تو دارم صد غم ٭ بی لعل لبت حریف درد هم همدم ٭ زین
گونه ملولم من مسکین غریب ٭ کاخر شود آرام کنم کوی عدم ٭ طریق یافتن حروف
اینست که از مصرع اول دو بیت یک عدد حساب کنند از مصرع دوم دو و از سوم
چهار و از چهارم هشت حساب گیرند ای سخن عشق خبر بیار مگو ای آن شاه بتان
نمود با حسن و جمال ٭ چوکان خط کوی بان نقطه خال ٭ شیموش دلم چون جلوه
کرد معشوق ٭ گفتم که مبادا که کثرت بیم و زوال ٭ مثال دیگر نبود خط عاشقی جز غم
تو عیشی میکند ز نسیم ٭ بر سر کوی ظلم عنبر عقیم ٭ بر سحر خط غم در دل از غم جیش
شام کنند سقیم ٭ صاحب ستر آباد بیت از ذات شاه غازی ظل خالق
قضا نازل خجل جان از مباحل بهری از سریح دانی عرض کوئی ای رحمت
و می به لعل و رهبری ٭ اصلاح خلعت خیاش فیض کلی ٭ صف جیش تقلیلی
لایق کی ٭ ملاذم صد سیم و زر نیست ٭ نیست شود هر دم نوشیدن فی معنی
لطیف وی بکر کن ملایم قول لفظ و معنی وی از بیت اول یک حساب کنند
و از دوم سیوم چهارم و از پنجم شانزده صنعت تاریخ تاریخ عبارت
از آنست که جهت حدوث واقعه لفظی یا مصرعی یا زیاده بحسب حروف
مکتوبه از روی حساب جمل موافق تاریخ سال هجری باشد تاریخ آن کنند

از حروف ابجد

و فی عرف

و حسن صنعت است که کلام تاریخ مناسبت داشته باشد بدان واقعه چنانچه
ابراهیم خان فتح در بنگاله مسجدی ساخت شخصی جهت تاریخ این مصرع
درست نمود مصرع بنای کعبه ثانی نهاد ابراهیم ٭ خواجه حسینی مروی قصیده
گفته که از مصرعی اول هر بیت تاریخ جلوس جلال الدین محمد جهانگیر
بادشاه مفهوم میشود — لله الحمد که از جاه و جلال شهریار

گوهر مجد از محیط عدل آمد بر کنار — طهماس قلی بیگ جهت طوی بادشاه
زاده عالی مقدار محمد دارا شکوه که در سن هزار هجری علی صاحبها افضل
الصلوة واقع است نونه بیت گفته که حروف هر مصرع بحساب جمل تاریخ
است و همچو منقوط هر بیتی تاریخ همان است و حروف عاطل نیز تاریخ قلب شود
از اوایل هر مصرع اگر حرفی بطریق توشیح گرفته شود بیتی بهم رسد که دستور
اصل سه وجه مذکور تاریخ بر آید چون ایراد ابیات تمام آن تاریخ
موجب اطناب است بنابران بر تحریر بیت توشیح اختصار میرود ای
بعد تزئین بلوح محمد شاه ٭ رقم دیدم و ان مهر با ماه ٭ و فقیر لطف الله
مهندس ابن استاد احمد معمار تاریخ طوی سلیمان ابن دارا شکوه
یافته ای کدخدا گشته با قبال بلند ٭ بود دارای زمان شاه زمین
در زمان نیک مرادات جهان ٭ بعد در دست جود رهد دست نگین
گفت جبرئیل امین تاریخش ٭ سلیمان شده بلقیس قرین ٭ و از

از آن هر بر آید و زوج سلیمان ...

شاهجهان آباد

مشتمع

بعنوان قسم

یکی از افاضل تاریخ شاه جهان اباد گفته مصرع شد شاه جهان آباد از شاه جهان اباد ٭ و محرر این رساله تاریخ عمارت شاه زاده دارا شکوه یافته ؎ چون بنا کرده قصر جاه و جلال ٭ ظل حق بادشاه عالی ملک ٭ شهر این عمارت والا ٭ تافت چون مهر بر حوالی ملک ٭ کرد معمار قصر تاریخش ٭ قصر دارا شکوه والی ملک ٭ تاریخ وفات جهانگیر بادشاه ماده تاریخ جهانگیر از جهان رفت ٭ گفته اند و تاریخ وفات سعد الله خان اینست ؎ ان سعد زمان وزیر علامی رفت ٭ ان خان خود پژوه فهامی رفت ٭ تاریخ وفاتش ز خرد جستم گفت ٭ علامی دانای نکونامی رفت ٭ و راقم این رساله تاریخ وفات جعفر خان مرحوم مغفور گفته ؎ خان عالیشان وزیر بادشاه ٭ در ریاض جنت فردوس خفت ٭ خفت گفتم ای هاتف بگو تاریخ فوت ٭ اه جعفر خان بداده جان بگفت ٭ و تاریخ احسن الله خان که در مدرسه میرزا محمد عادل بمدرس این فقیر بود ؎ آخر الامر رفت از عالم ٭ هر که پیدا شد از بنی آدم ٭ احسن الله برفت گفت خود ٭ احسن الله برفت از عالم ٭ تاریخ والد مرحوم گفته ؎ در زمان سعید شاه جهان ٭ شاه عالم پناه جم مقدار ٭ نادر عصر رفت گفت خود ٭ شد بفردوس احمد معمار ٭ میتوان بود که در تاریخ الفاظی را استعمال کنند که بتصرفی بطریقی زیاده و نقصان تاریخ شود فاما باید که

تعریف

تعریف بوجهی مناسب باشد چنانچه شخصی در تاریخ وفات عزیزی گفته ؎ تاریخ وی از بلبل ماتم زده جستم ٭ در گریه شد و گفت گل از باغ برون شد ٭ اگر گل از باغ بیرون آید تاریخ است و راقم این رساله عالی تعالی گفته ؎ قصر شمس که بنا کرد خان ٭ هست شکوهش چو شکوه فلک ٭ روح قدسی از پی تاریخ گفت ٭ هست بهشت آمده بی هیچ شک ٭ اگر در بهشت هیچ شک نماند تاریخ است مقر و اللغتین مقر و اللغتین آنست که کلامی آرند که متفق دو لغت باشد یعنی در دو زبان توان خواند ؎ بهای خانه داری با بهاکن ٭ هوا داری و نادانی رها کن ٭ معنی پارسی ظاهر است اما معنی عربی بهای نام شخصی مضاف بیای متکلم یعنی بهای من خانه داری یعنی خیانت کرد در سرای من یا بهاکن یعنی بر در آن سرا باشد هوا داری یعنی فرود آمد در سرای من و نادانی یعنی ندا کرد مرا رها کن ما کس ماسری مانکس این دو مصرع بحسب تلفظ اگرچه در هر دو زبان متحد است فاما در کتابت اختلاف دارد چه خانه را در پارسی بها مینویسند و در عربی نظر باینکه واحد مذکر غایب فعل ماضی مشتق از خیانت است بی ها باید نوشت و همچنین هوا در پارسی با الف است و در تازی هم طبق قاعده که الفی که در آخر کلمه بود و در اصل یا بود هرگاه متصل بضمیر نبود آن را نویسند بیا است و ازین قسم اشعار امیر خسرو و در

ضعف

اعجاز خسروی البیاری است **باب دوم** در بدایع معنوی **صنعت ایهام** نزد فصیحان
تازی آنست که در کلام لفظی استعمال کنند که دو معنی داشته باشد قریب و بعید
سامع بمعنی قریب رود و مراد قایل بمعنی بعید باشد چنانچه خواجه سلمان گفته
ای صبا چون شست زلفت برگشاید ٭ ز تیر چرخ بانگ زه برآید ٭ بقرینه
شست تیر و زه کمان مفهوم میشود و مقصود عطا و تحسین است بتیر و زه
و اما نزد شعراء عجم ایهام لفظی است که از و زیاده بر یک معنی قصد توان
کرد چنانچه امیر خسرو فرموده زلفت ز هر دو جانب خون ریز عاشقان است ٭
چیزی نمیتوان گفت روی تو در میانست ٭ **صنعت محتمل الضدین** که دبیر یا
شاعر کلام بروشی بیارد که محتمل دو وجه مختلف باشد چنانچه مدح و ذم و
این صنعت را ذو الجهتین نیز نامند مثاله ای خواجه ضیا ز روی تو
ظلم ٭ با طلعت تو نور نماید عالم ٭ نقلست شخصی از کسی پرسید که بود
فاضل کیست گفت من کان نبته فی بیته **صنعت تشبیه** تشبیه مانند
کردنست چیزی را بچیزی آن چیز که او را از و تشبیه کنند مشبه به گویند و
آنرا که بدان تشبیه مشبه خوانند و آن صفت را وجه تشبیه نامند مثال الثالث
از قرآن مجید الذین حملوا التوریة ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا
و از حدیث رسول علیه الصلوات و السلام اصحابی کالنجوم بایهم
اقتدیتم اهتدیتم و در پارسی چنانکه عبد الواسع جبلی گفته چشم تو

قاهر چونار

قاهر چو نار و چهره تو سایل چو آب ٭ طبع تو صاف چو باد و حلم تو ثابت چو طین
صنعت تفسیر تفسیر چنانست که شاعر اولا چند صفت مجملا برشمارد و ثانیاً
تفصیل و تفسیر آن بیارد و این دو قسم بود جلی و خفی تفسیر جلی آنست که
شاعر در مصرعی یا بیتی الفاظی گوید که مبهم باشد و به تفسیر محتاج بود و
در مصرعی و یا بیتی دیگر تفسیر او کند و در هنگام تفسیر همان الفاظ
را باز تکرار کند استاد عنصری گفته یا به بندد یا کشاید یا ستاند
یا دهد ٭ تا جهان بر پای باشد شاه را این باد کار ٭ آنچه بستاند ولایت
آنچه بدهد خواسته ٭ آنچه بندد پای دشمن آنچه بگشاید حصار ٭ خواجه
حافظ سال و فال و حال و مال و اصل و نسل و بخت و تخت ٭
بادت اندر شهریاری برقرار و بر دوام ٭ سال خرم فال نیکو
وافر حال خوش ٭ اصل ثابت نسل باقی تخت فرخ بخت رام ٭ تفسیر خفی
آنست که شاعر اولا مجمل و مبهم گوید ثانیاً تفسیر و تفصیل آن نماید و در
وقت تفسیر آن الفاظ مبهم را باز نیارد عبد الواسع جبلی گوید
همی آرند پیوسته ز بهر جشن تو پیدا ٭ همی زایند همواره ز بهر بزم تو
آب و کان ٭ رطب نخل و عسل نحل و بریشم کرم و مشک آهو ٭ در دریا
زر خارا لبد معدن و گوهر کان **صنعت تاکید الذم بما یشبه المدح** و عیاد
از آنست که ذم کسی کند و خواهد که بران ذم ذم دیگر زیاده کند ابتدا

المدح

بلفظی سانور سامع را تصور ان شود که بعد ازین مدح گوید وچون ذم دیگر آمد
تاکید ذم سابق کرد ه ندا الله خلق از و درم ودینار و ولی دارند از و آزار
بسیار ٭ صنعت حسن التعلیل چنان باشد که اثبات کنند صفتی جهة
چیزی وادعا کنند جهت ثبوت آن صفت علتی وسببی مناسب ان که فی الواقع
چنان نباشد فاما جهت اعتبار لطف سبب سازند مثاله لاله که بدل کرده
شدش دود ٭ از آه من است آتش آلود ٭ صنعت سوال وجواب واین صنعت
را مراجعت نیز نامند وانچنان بود که شاعر سوال وجواب آید مثاله
گفت جانان سوی من بگذر زسر گفتم بچشم ٭ گفت ترک جان کن ودر من نگر
گفتم بچشم ٭ گفت چه ما چیست چشمت گفتمش ابر بهار ٭ گفت آب زن بجاک
رهگذر گفتم بچشم ٭ گفت جای من کجا لایق بود گفتم بدل ٭ گفت خواهم غیر از بن
جای دیگر گفتم بچشم ٭ صنعت تجاهل العارف این صنعت عبارتست
از انکه متکلم کلامی گوید وجهت لطیفه ازان رجوع نماید وبرگردد وبخلاف
او گوید وچنان اظهار نماید که گویا اول خطا گفته بود تا ازان برگشته چنانکه
امیر خسرو گوید دلم رفت انکه با صبر آشنا بود ٭ خطا گفتم مرا دل کی نکو
بود ٭ صنعت تردید این صنعت چنان است که متکلم چیزیرا ادا نه نموده صنعت
آن خود را نادان ساخته اظهار کند که چنین است یا چنان مثال در عربی شعر
مجنون شعر قالیه طبیب العامری فلمن ٭ لتا لیلای من کن ام اللیلا من

البته ودر

البته ودر پارسی شاه نور محمد شهری گوید روز کار شفته تر از زلف تو یا کار من ٭
ذره کمتر یا دهانت یا دل افکار من ٭ وصل تو طوبا بی تر یا شوهای نغز من ٭ هجر تو دل سوز
اراز ذره کمتر
تر یا بالهای زار من ٭ مولوی عبدالرحمن جامی گوید عارضت این یا قمر یا لاله حمرا
است این ٭ یا شعاع شمس یا آیینه دلها است این ٭ چشم تو آهو است یا جادوست یا صیاد
خلق ٭ یا دو بادام سیاه یا نرگس شهلاست این ٭ صنعت اغراق این صنعت
عبارت ازان است که متکلم در مدح یا ذم از حد اعتدال تجاوز کند واین
بر سه قسم است اگر ان مدعا ممکن است بحسب عقل وعادت آنرا تبلیغ گویند
مثاله ببینم چو یار قیبت روزی نشسته تنها ٭ از فکران نیاید خواهم بدیدن شبها ٭
اگر ممکن است از روی عقل ومحال است بحسب عادت آنرا اغراق نامند مثاله
در روز هجر هر چند بیحد دهی شرابم ٭ دور از تو خب نیاید اصلا بدیده خوابم ٭
اگر محال باشد از روی عقل وعادت آنرا غلو خوانند مثاله سوخته جانیکه شمع در
آید ٭ که مرغ کباب است که با بال و پر آید ٭ صنعت لف ونشر لف ونشر پیچیدن
وپراکنده کردن است ودر اصطلاح چنان است که ذکر کنند متعددی چند
را بعد ازان بیارند چیزها که بآنها تعلق داشته وآن بر دو قسم است اول لف
ونشر مرتب که نشر بترتیب لف باشد استاد عبد الواسع جبلی گوید
از برای همتش زاید دایم شش چیز ٭ نحل وآهو خاروی بحر وجبل کان
وتراب ٭ شهد خالص مشک اذفر ورد احمر قند صرف ٭ در بیضا لعل

عارض است

روشن سیم صاف ز ناب قسم دوم لف و نشر غیر مرتب است که نشر بر ترتیب لف نباشد
مثاله در باغ شد از قد و رخ و زلف تو نایاب گلبرگ تر و سرو سهی و سنبل
سیراب صنعت مذهب کلامیست که جهت اثبات مطلوب دلیلی بطریق اهل
کلام بیاید و مثال فی التنزیل لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا
و در پارسی آن بادیه که منزل جانان است نزد دل من به از گلستان است
صنعت قول موجب قول موجب عبارت از آنست که لفظی که در کلام شخصی واقع است
آنرا حمل کنند بر خلاف مراد او مشروط بانکه لفظ مذکور را احتمال آن معنی
داشته باشد گفتار رقیب اینجا میا دیگر که خواهم زد یقینی گفتم ای خواهی زدن یقین
پیشم سر خود برآر صنعت سیاق الاعداد سیاق اعداد این صنعت چنانست که چیزی
چند را که هریک از آنها بنفس خویش معنی داشته باشد بر یک نسق بر آید مثاله
جایی زند او خیمه کانجا نرسد دیو جایی برد او لشکر کانجا نخورد ماری
صنعت تنسیق صفات تنسیق صفات عبارت از آنست که شاعر صفات مختلفه را
متواتر و متوالی یاد کند مثاله کان هنر مکان ادب معدن کرم بحر حیا جهان
سخن مرکز فخار صنعت ارسال مثلین در کلامی و در بیتی دو مثل درج کند مثاله
نصیحت همه عالم چو باد در قفس است بگوش مردم نادان چو آب در غربال صنعت
تدارک تدارک چنان بود که شاعر کلام ابتدا نماید بلفظی که سامع پندارد
هجو است چون باقی شود معلوم کند که مدح است مدح تو بگفتند و نخواهم که

الکبیر

اهل کلام [illegible] مراد و از اهل عقاید [illegible]

بگویند زان روی که مدح تو ز اندازه برون است صنعت تعجب تعجب عبارت
ازان است که شاعر در شعر از چیزی تعجب نماید و شگفت آورد مثاله جای
دُر در میان دریاهاست از چه معنی است در دست او دُر باران صنعت معما معما
کلام موزونست که دلالت کند بطریق رمز و ایما بر اسمی بطریق قلب یا تشبیه یا
حساب جمل یا غیر آن بر دو قسم بود اول آنکه اشارت باسم باشد و سوای
استخراج اسم معنی لطیف مستفاد شود چنانچه باسم اسحاق رضای تن
خود گر بسر قاف افکنی سیمرغ را همچو شرف در دام الطاف افکنی قسم دوم
آنکه از بیت معما سوای اسم معین معنی دیگر حاصل نشود باسم طیب نام یارم
سه حرف دارد و لیک هر یکی در حساب پنجه و پنج صنعت لغز لغز کلامیست موزون
که دلالت کند بر ذات شی از اشیا بذکر خواص و لوازم آن مشروط بانکه مجموع الصفات
مخصوص بر آن ذات باشد و در غیر او یافته نشود هرچند در غیر او هم موجود باشد
اهل عجم اینقسم را چیستان خوانند بدر چاچی جهت تیغ سه حرفی نام آن
طوطی لشکر کش زبان داده دو بلبل زیر پر داده که از اجاره صد شه سر
امیر خسرو جهت بند ازار گوید چیست آن مارکان دو سر داده وز دو
سوراخ سر بدر داده هر که بکشاید این معما را دانم از عاشقی خبر داده
صنعت جمع و تفریق و تقسیم جمع تفریق و تقسیم جمع آنکه متکلم متعدد چیزی چند را در یک
صیغه جمع کند مثال از قران مجید المال و البنون زینة الحیوة الدنیا

طبیب ط ب ی ب

بدر چاچی نام شاعر

مراد این بیت از دار بند [illegible]

مثال از ثنوی فقر و کنج و خمول راحت دان شهرت و مال و جاه آفت دان

و تفریق آنکه دو چیز را از یکدیگر جدا گرداند هر کدام را بوجه دیگر شرح دهد بعد

آنکه میان ایشان جمع کرده باشد مثاله ماه تمام چون رخ زیبات کی بود

مه را کجاست نرگس چشمان فتنی برخسار ایضا نگویم که ماهی که ماه سپهر اکجا

زهره تو فارغ زمهر تقسیم چنان بود که در هر مصرعی یا بیتی چیزی یاد کنند بعد

از آن در مصرع یا بیت دیگر ذکر نماید که بانها تعلق دارد و قسمت کنند که کدام

را بهر یکی ع التعلیی و این صنعت مانند لف و نشر است مگر آنکه درینجا اضافت

بتعیین است و در آنجا بی تعیین عبد الواسع جبلی گفته همی کنند تفاخر خدمت

سلطان یکی سپهر و دویم انجم و سیوم ارکان عناصر از دولت و نام و مدحش همی

شرف یابند یکی نگین و دوم منبر و سیوم یم دران ملک کنند نهد اختر برد

جهان او را یکی بجهد و دوم کردن و سیوم فرمان کنند با تو همی بخت

و دولت و اقبال یکی وفا و دوم بیعت و سیوم پیمان **صنعت حسن طلب**

حسن طلب آنکه قایل از ممدوح چیزی خواهد و این مطلب را بنوعی ادا کند که

موجب بهجت و مسرت ممدوح گردد نقلست که خواجه سلمان ساوجی یکشب تا

دیر در خدمت سلطان اویس بود رخصت یافته روانه منزل خود شد

و از پیش بحکم سلطان شمع با لگن زر بخواجه همراه برده شد بخانه خواجه گذاشت

صباح فراش لگن طلب داشت خواجه این بیت بسلطان فرستاد شمع خود

سوخت

سوخت شب دوش ز آه ی امروز گر لگن را طلبد شاه ز من میسوزم چون

این بیت بسلطان رسید به پسندید و فراش را از طلب لگن منع فرمود

صنعت مدح موجه مدح موجه آنست که ممدوح را بوجهی بستاید که مستلزم مدح دیگر

او باشد و صفتی دیگر از صفات حمیده اش یاد کرده آید تا ممدوح را بدو وجه خرمی

حاصل آید چنانچه درین بیت نام او و نام پدر او به ترتیب بی آنکه در عبارت

تکلف واقع شود چنانچه استاد ابو الفرج روزی گفته ترتیب ملک و

قاعده دین و رسم داد عبد المجید احمد عبد الصمد نهاد **صنعت کلام جامع**

کلام جامع آنست که شاعر در ابیات خویش موعظت و حکمت و شکایت روزگار درج

کند مثل قصیده بحر الابرار امیر خسرو دهلوی که مشتمل است بر یکصد بیت

و از آنجمله این چند بیت کوس شه خالی و بانگ غلغلش در دسر است هر که قانع

شد بخشک و تر شه بحر و بر است مرد پنهان در گلیم پادشاه عالم است

تیغ خفته در نیامی پاسبان کشور است **صنعت تجرید** تجرید عبارتست از

آنکه امری که موصوف بصفتی است از و امر دیگر مانند او انتزاع کنند مثاله

گفتم ای دل دور از آن دلبر چه حیرانیست این گفت میدانی و میپرسی چه نادانی

است این **صنعت ترجمه** ترجمه چنان بود که معنی عربی را بفارسی نظم کنند یا

بعکس مثاله لهذا الوجیة الهوی کندی لا طیبا و لا راق کم بدیار

عشقت من زار بی نوا افتاده طبیب بی شناسد افسون کر این درد را **صنعت**

خد حقیقت و تعریف ۱۲

الهزل الهزل الجد این چنان باشد که کلام بطریق هزل گفته شود و مراد جد باشد مثاله
شعر مردم شهید بسی نوشتند کفنا کی ؛ گفتمش آن هست که هم میخورند زنان
بی ؛ این بیت اگرچه بطریق هزل واقع است لیکن مراد چنانست چه مردم شهید عسل بسیار
خورند و آن قصه است از زنبور نقلست از حسن بصری که پیرزنی بخدمت حضرت
رسالت پناه افضل المخلوقات علیه اکمل التحیات اعلی التماس نمود که از خدای درخواه
تا مرا بهشت عطا کند آنحضرت فرمودند که پیرزن در بهشت در نیاید عجوزه ملول و
آزرده خاطر میگشت و میگریست تا آن حضرت با اصحاب فرمودند که خدای عز و جل
فرموده زنان را در بهشت در آریم از سر نوجوان خواهیم ساخت ایضاً از انس بن
مالک نقل کنند که مردی از خدمت خاتم النبیین علیه السلام درخواست که اورا
سوار سازند آنحضرت فرمودند که ترا بر بچه شتر سوار کنم آن مرد معروض داشت
که یا رسول الله من چه کنم بچه شتر را آنحضرت جواب فرمودند که آیا هیچ شتری هست
که بچه شتری نبود صنعت تلمیح تلمیح بتقدیم لام بر میم و بعضی تملیح خوانند
بتقدیم میم بر لام یعنی آوردن شی ملیح اما اول اصح است و این صنعت چنان
است که کاتب یا شاعر در اثنای کلامی اشارت نماید بقصه یا شعر مشهور چنانچه
درین بیت اشارتست بقصه یعقوب علی نبینا و علیه السلام شعر نور
چشم بی گل رویت به بستان حال من ؛ گشته همچو حالت یعقوب در بیت
الحزن ؛ مثال الخ درین بیت اشارتی باشد بشعر درین بیت عطائی اشارت

نموده به بیت

نموده به بیت معروف خواجه حافظ شیرازی رحمة الله علیه شعر بپیش من حاصل
کونین نبود یک جو ؛ یادم از کشته خود آمده هنگام درو ؛ صنعت اعتراض الکلام
قبل تمام اعتراض کلام قبل تمام این صنعت را حشو نامند و آنچنان بود که
شاعر در بیتی معنی آغاز کند و پیش از آنکه معنی تمام سازد سخنی در میان
آورد که معنی مقصود بغیر او تمام باشد مثاله شعر در جنب رای روشن
تو نور آفتاب ؛ ای آفتاب مرتبه نوریست مستعار ؛ دستت که آمد ابر کرم
بی درم مباد ؛ هرچند پیش بذل کند بیش و کم مباد ؛ صنعت التفات التفات
در لغت دیدن است انسان از جانبی بجانبی و در اصطلاح بلغا کلامیست
از طریقی بطریقی از طرق ثلاثه یعنی تکلم و خطاب و غایب و در بیت
امیر خسرو فرموده بیشتر از خودم یقینی بود که دلم هیچ دلستان نبرد ؛ تو
ببردی هم یقین مرا بطریقی که کس گمان نبرد صنعت استعاره
استعاره در لغت طلب عاریت است و این نوعیست از مجاز و در
اصطلاح عبارتست از آنکه معنی حقیقی را بجائی دیگر بسبیل عاریت استعمال
کنند اما باید که بغایت بعید الفهم نباشد مثاله شعر بر من زلف
سرکش و گیسوی پرخمش ؛ دست غمش دراز شد الصبر پایدار ؛
بطریق استعاره غم را دست ثابت نموده و این باب فراخ است چه در
تازی و چه در پارسی صنعت متضاده متضاده عبارتست از آنکه

جمع کند در میان کلام الفاظیکه ضد یکدیگر باشد چون گرم و سرد و دراز و کوتاه و سفید و
سیاه عبد الواسع جبلی گوید دارم در انتظار تو ای ماه سنگدل ، دارم در
اشتیاق تو ای سرو سیمبر ، دل گرم بالا سر دغم کم ، رخ زرد اشک سرخ لبان
خشک و دیده تر ، خواجه سلمان ساوجی مصرعی گفته در نصف اول سه چیز است
و در نصف آخر سه چیز دیگر متضاده آن مصرع مصرع هوشیار درون
رفت و برون آمد مست ، مولانا فتاحی مصنف شبستان خیال مصرعی دیگر
برای او گفته مصرع بر خالت نشاط زود و غم دیر نشست ، و شیخ محمد صالح او
لاد نظام الدین احمد مصنف کتاب نیز مصرعی موافق آن گفته بیت بکشت د
در عدل وره ظلم به بست ، و از قبیل متضاده است آوردن چهار طبع در
یکجا چنانچه عبد الواسع جبلی گفته صلح و جنگ و عیش و موت و کفر و دین
طمع و جود و خشم و حلم و باد و آب و نار طین ، استاد ابو الفرج اوحدی گفته
خاکی که بتو باز گشت هر کس ، آبی که بتو زنده توان بودن و بس ،
بادی که درای تنم همچو نفس ، ناری که بسوزی دل خلقان هوس و
محرر این رساله شیرین مقاله در بیت چهارم این مصرع هر چهار عنصر را
درج کرده دارا شکوه شاه جهان بانی جهان ، ابروی مبارکت
سلیمانی جهان ، ای بانی جهان و جهان در تنهای است ، یک لحظه گوکه شد
ز تنها خوانی جهان ، پروردگار با نگهبان دولتت ، زان رو که کار

نگهبانی

نگهبانی جهان ، تا از آب و آتش است نشان در زمانه باد ، روشن ز خاک پای تو بیت
جهان ، تا که هند است سر نشان چو زلف یار ، ای از تو دور گشت سر رشته جهان
صنعت مراعات النظیر و این صنعت را تناسب نیز گویند و آنچنان باشد که چیزها را
جمع سازد که با یکدیگر مناسبت داشته باشند مانند ماه و آفتاب گل و بلبل و تیر و کمان
و مثال این صنعت در تازی و پارسی بیحد و بی نهایت است با عقیق لب
او لب او لعل بدخشان کم گیر ، با گل عارض او لاله نعمان کم گیر ، با وجود لب
لعل و خط مشک افشانش ، یاد ظلمت مکن و چشمه حیوان کم گیر ، صنعت ایهام
ایهام تناسب آوردن لفظیست که دو معنی داشته اگرچه معنی تناسب دارد مراد
نباشد چنانچه در قرآن واقع است الشمس و القمر بحسبان و النجم و الشجر یسجدان
و مراد از نجم درین آیت گیاهیست که شاخ ندارد و شجر درختی که شاخ دارد
و النجم بمعنی ستاره مناسبست با شمس و قمر در پارسی خسرو فرموده ای آهوی ناوک
افگن مست ، یک تیر تو و از آهوان شصت ، مراد از شصت عدد است و بمعنی زه
گیر به نیز مناسبت دارد شیخ فرید عطار فرموده وصف شست زلف آن یوسف
جمال ، شرح نتوان داد در پنجاه سال ، شست بمعنی عدد پنجاه مناسبت دارد
و مراد معنی زه گیر است دو چشمت علی بادام است یا دام است ان را
لب لعل تو یاقوت است یاقوت است مرجان را ، مرجان بمعنی بسد بلعل و یاقوت
مناسبت و مراد معنی دیگر است صنعت حسن مطلع حسن مطلع عبارت از آنست

که شاعر در مطلع الفاظ بدیع استعمال کند چنانچه انوری گفته ـ گر دل و دست
بحر و کان باشد ٭ دل و دست خدایگان باشد ٭ و بهتر آنست که در مطلع
براعت استهلال باشد چنانچه مولانا جامی (از خداوند / قصه) آغاز لیلی و مجنون بدین
بیت آغاز نموده ـ ای خاک تو تاج ارجمندان ٭ مجنون تو عقل
هوشمندان ٭ والد ذره بمقدار نادر العصر استاد احمد معمار برای
اعظم خان که اول ارادت (خان) نموده کتابچه نوشته و ابتدا باین بیت کرده
ـ چو قانون ارادت ساز کردم ٭ باسم اعظم خان آغاز کردم ٭ و حسن مطلع
را الحال بر بیتی اطلاق میکنند که بعد از مطلع بیاید و مطلع را حسنی
بخشد چنانچه محمد باقر گفته ـ با خط شبرنگ و ابرویش بمعنی دان حسن
مطلع حسن است و حسن مطلع از دیوان حسن ٭ صنعت حسن تخلص
حسن تخلص به بیتی است که از تشبیب بمدح ممدوح آید و سلاست
لفظ و تناسب معنی را رعایت نماید والآن شعرای عجم این صنعت
را گریز نامند عبد الواسع جبلی گوید ـ ترا است غمزه خونریز و زلف
عنبر بیز ٭ چو تیغ و خامه قطب الملک کعبه جاه ٭ ظهیر فاریابی گوید ـ
مکن ذکر مد زلف کافوت کر قولیست ٭ بعهد شاه جهان بازوی (باز دیگر)
مسلمانی ٭ صنعت حسن مقطع حسن مقطع چنان بود که شاعر ختم کلام بوجه
حسن کند و این در قصاید اکثر دعای باشد عبد الواسع جبلی گوید

ـ تا بود

خدایگان لفظ مفرد است بمعنی خداوند و جمع نیست ۱۲

ـ تا بود سازنده آب و تا بود سوزنده نار ٭ تا بود پوینده باد و تا بود پاینده
طین ٭ باد اقبالت مدام و ایام ایامت مدام ٭ باد کردونت موافق باد یزدانت
معین ٭ و این قسم دعا را که تا فلان چیز باشد تو باشی دعای تابید خوانند
صنعت ابداع ابداع عبارت است از آن که شاعر معنی و الفاظ مرغوب بیارد و
مضمون تازه و معنی نو اختراع کند که دیگری بروی سابق نگرفته باشد
و این فی الحقیقه صنعت نیست بلکه ظاهر آن کلام جمله برین نمط بودند
سلطان ابو سعید ابو الخیر قدس سره فرموده ـ عشق آمد و گرد فتنه
بر جانم بیخت ٭ عقل شد هوش رفت و دانش بگریخت ٭ زین واقعه
هیچ دوست دستم نگرفت ٭ جز دیده که هر چه داشت در پایم ریخت

راقم این رساله و محرر این شیرین مقاله لطف الله
مهندس ابن استاد احمد معمار گفته ـ
روز اول ایاز خواسته بود ٭ که
مرد با عاقبت محمود ٭ ور
همین مصرع این ماترا
بلکه این کتاب را
ختم نمود والله
اعلم بالصواب

تمت تمام محمد عابد عفا الله عنه — سید حسین (؟) ... اسد الله غفر له